

- Terminator Genisys
- Mr. Robot
- Fear The Walking Dead
- Tropic Thunder
- Jurassic World

HITMAN AGENT 47

۱۰ بازی ویدیویی که باید به فیلم تبدیل شوند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مدیر مسئول: امیر قیومی انارکی

سر دبیر: رسول خردمندی

طراحی و صفحه آرایی: ابوالفضل زارع شاهی

خبرنگارها: مهیار برومند / کامیاب مشکین رو

نویسندگان:

مهنگار اسدی / حسین انصاری / علیرضا باصفا / محمد حسین جعفریان / مازیار رحمان نژاد / حمیدرضا سعیدی / محمد کاملان / محمد مهدی مبارکی

ویراستار: رسول خردمندی

جهت همکاری و یا تبلیغات در مجله سینمایی IMDB-DL با این ایمیل در ارتباط باشید:
Mag@imovie-dl.com



www.imovie-dl.com

امیر قیومی انارکی
مدیر مسئول



با سلام خدمت شما مخاطب عزیز. از اینکه ما را هر شماره دنبال می کنید متشکریم و خوشحالیم مجله سینمایی ما را دنبال می کنید. شماره قبل از شما مخاطبین عزیز در خواست کوچکی داشتیم که مجله ی سینمایی IMDb-DI که مجله ی خودتان هست را به دوستان خود از طریق اشتراک گذاری معرفی کنید که مناسبانه تعداد کمی اینکار را انجام دادند. مجدد از شما عزیزان می خواهیم اینکار را انجام دهید برای هر چه بهتر و گسترده تر شدن مجله سینمایی IMDb-DI در سرتاسر اینترنت. با تشکر از حمایت های شما.

رسول خردمندی
سر دبیر



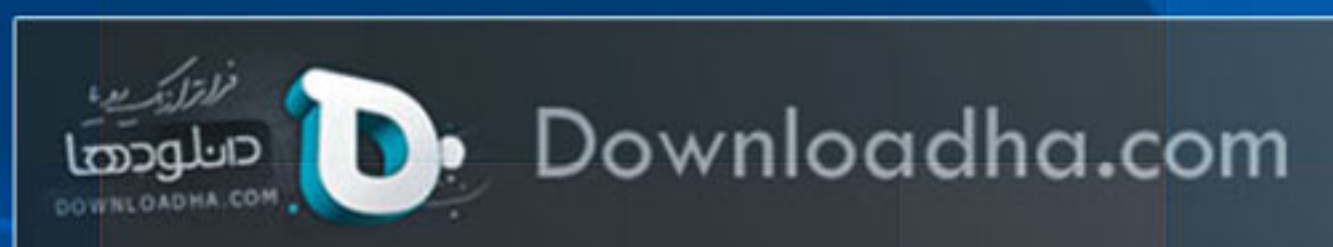
در این شماره تقریباً سعی شده بخش سریال های خارجی جدید تابستانی را پوشش دهیم. همانطور که قولش را داده بودیم، با یک شماره وقفه، قسمت دوم مقاله «تحلیل تیتراژها» را خواهیم داشت. همچنین بخش جدید «معرفی مستند» نیز بالاخره پس از سه سال استارتش زده شد! بخش خبری هم سعی شده تازه ترین اخبار ممکن از سینمای جهان را داشته باشیم که این شماره اخبار جذابی را خواهید خواند. دو دوست عزیزی به جمع منتقدین تیم ما اضافه شدند که جا دارد باری دیگر به آنها تبریک بگویم و امیدوارم از مطالب این شماره لذت ببرید.

فهرست:



فروشی شارژ سیم کارت
#7590*719*charge.ir

ارسال رایگان به سراسر کشور
همراه با قرعه کشی برای PS4 و XBOX ONE



«ترمیناتور» پس از یک سری تغییرات باز می‌گردد.

قبل از اکران «ترمیناتور» دست‌اندرکاران فیلم به حدی از موفقیت «ترمیناتور» جدید مطمئن بودند که تاریخ اکران حتی ۲ سری بعدی را هم اعلام کردند! علی‌رغم این قضیه، نسخه جدید «ترمیناتور» با موفقیت همراه نبود و فروش خوبی نداشت. اما طبق گفته تهیه‌کننده هیچ خلالی در روند کلی سری ایجاد نشده است! به هر حال انتظار اینکه دو قسمت بعدی پشت سر هم بیرون بیایند را نباید داشت و با توجه به برنامه‌های شرکت باید پیش‌بینی‌ها درباره تاریخ‌های تعیین شده را فراموش کرد.

کامیاب مشکین رو

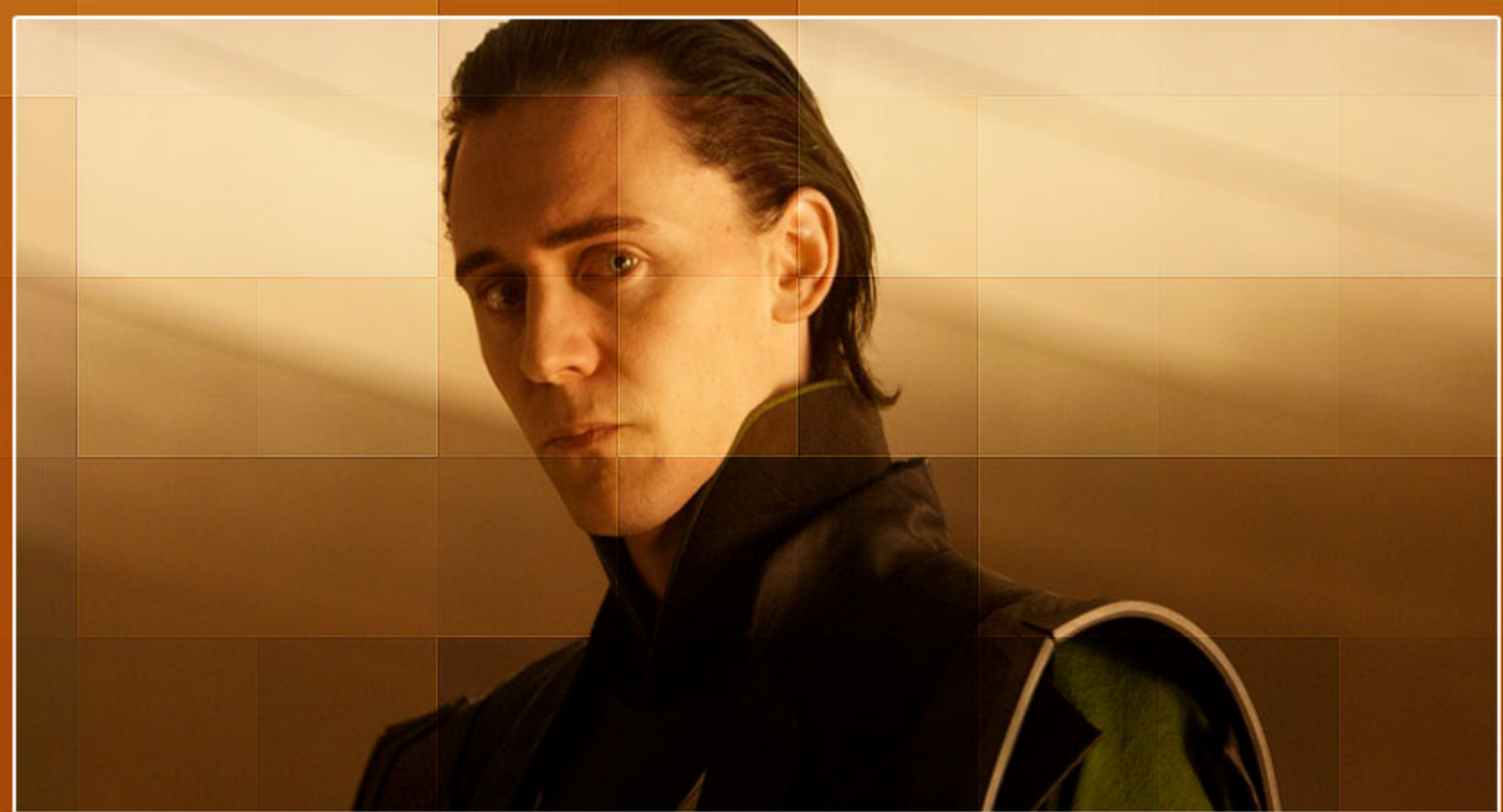


پوستر جدید «Daredevil» منتشر شد

در حالی که همه‌ی توجه‌ها به سمت سریال ابرقهرمانی جدید «مارول» جلب شده است، این شرکت با انتشار یک پوستر جدید از سریال «بی‌باک» یادآوری کرد که فصل دوم این سریال همچنان در حال ساخت است تا سال آینده نمایش داده شود. نسخه فیزیکی این پوستر زیبا قرار است به شرکت‌کنندگان «کامیک-کان» اهدا شود.

سریال «بی‌باک» یا «Daredevil» یکی از سریال‌های ابرقهرمانی سال جاری بود که با استقبال بسیار خوبی از سمت تماشاگران و هم از سمت منتقدان روبرو شد.

مهیار برومند



علت غیبت «لوکی» در «انتقام‌گیران ۲»

«تام هیدلستون» علت غیبت اسطوره‌ی هرج و مرج در «انتقام‌گیران ۲» را قدرتمند شدن بیش از حد این شخصیت می‌داند. او بر این عقیده است که شخصیت نامتوازنش در اکران‌های اول فیلم باعث سرگردانی تماشاگران شد؛ چون تماشاگران فکر می‌کردند که او در حال کنترل «ولتران» است و باعث می‌شد تمرکز مردم از روی «ولتران» برداشته شود و فکر کنند که «لوکی» شخصیت منفی اصلی است.

در اکران‌های نمایشی نیز چنین اتفاقی افتاده است و باعث ایجاد سوتفاهم در مردم شده است.

کامیاب مشکین رو



تغییرات جدید در جمع بازیگران «پرنندگان زرد»

«پرنندگان زرد» نام فیلم جدید «دیوید لووری» است. اگر شما هم مثل خیلی‌های دیگر منتظر ایفای نقش «بندیکت کامبریج» (بازیگر نقش شرلوک) در این فیلم بودید، احتمالاً با شنیدن این خبر ناراحت می‌شوید، چرا که او دیگر قرار نیست در این فیلم بازی کند. ولی از طرف دیگر «جنیفر آنیستون» و «جک هاستن» قرار است در این فیلم بازی کنند.

داستان این فیلم در مورد دو سرباز جوان به نام‌های «مورفی» و «بارتل» در جنگ عراق است. در این داستان، «بارتل» به مادر «مورفی» قول داده است که او را سالم از جنگ بازگرداند، ولی وفادار ماندن به چنین وعده‌ای کار آسانی نخواهد بود!

مهیار برومند



سری «Transformers» تا ۱۰ سال آینده برنامه ریزی شده است

اگر هنوز هم از جنگ بین ربات‌های فضایی در نسخه‌های قبلی «تبدیل شونده‌گان» لذت می‌برید، حتماً از این خبر خوشحال می‌شوید.

فروش میلیاردی سری «تبدیل شونده‌گان» در جدول فروش سال گذشته باعث برنامه ریزی «پارامونت» برای قسمت‌های بعدی «تبدیل شونده‌گان» تا ۸ سری شد و نسخه‌های فرعی هم ساخته خواهد شد. در حال حاضر نسخه پنجم در حال ساخت است و داستان نسخه‌های ۶، ۷ و ۸ نیز نوشته شده است. «تبدیل شونده‌گان ۵» در سال ۲۰۱۷ اکران خواهد شد.

کامیاب مشکین رو

صداگذار پرنسس جدید دیزنی معرفی شد.

تا بدین روز اطلاعات کمی درباره انیمیشن بعدی دیزنی، «مونا» در دست داریم. «دواین جانسون» چند ماه پیش به گروه صداگذاری ملحق شد و استودیو، اطلاعاتی را در خلال کنفرانس‌های اخیرش بیان کرد، اما همه چیز روشن نیست. همچنین صداگذار شخصیت اصلی قرار استیک بازیگر هاوایی به نام «Auli`i Carvalho» باشد. داستان این انیمیشن در ۲۰۰۰ سال پیش اتفاق می‌افتد. این فیلم در نوامبر ۲۰۱۶ به نمایش در خواهد آمد.

کامیاب مشکین رو



ظاهر متفاوت «متیو مک‌کانهی» در فیلم جدیدش

آن «متیو مک‌کانهی» خوش تیپ و آراسته در مراسم اسکار را یادتان هست؟ دیگر بهتر است آن ظاهر را فراموش کنید؛ چون او در فیلم جدیدش ظاهری ژولیده و ناآراسته با دندان‌هایی زرد و سری کچل دارد! این فیلم که «طلا» نام دارد توسط «استفان گان» کارگردانی می‌شود. در هر صورت خیلی هم نگران نباشید. مطمئناً «متیو» به ظاهر قبلی و آراسته خود برمی‌گردد، چون زمان یک چرخه‌ی در حال تکرار است، مگر نه؟!

مهیار برومند



شایعه: فیلم «Wonder Woman» در دوره‌های زمانی متفاوت اتفاق می‌افتد

شایعه‌ی زمان و مکان به وقوع پیوستن فیلم «زن شگفت انگیز» به تازگی پخش شده است. از زمان معرفی فیلم در سال گذشته شایعاتی درباره اتفاق افتادن فیلم در این دوره‌های زمانی شنیده ایم: دوره جوانی «دیانا» در «جزیره بهشت»، جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، دنیای امروز. آخرین شایعه براساس سایت «Den of Geek» مدعی این ادعاست که «زن شگفت انگیز» در سه دوره زمانی مشخص اتفاق می‌افتد.

کامیاب مشکین رو



«جورج میلر» قصد دارد دو نسخه دیگر از «Mad Max» بسازد

تابستان امسال فیلمی به نام «مکس دیوانه: جاده‌ی خشم» اکران شد که دنباله‌ی نسخه‌های قبلی خود بود. ساخت این فیلم حدود ۱۵ سال طول کشید و توانست موفقیت نسخه‌های قبلی خود را تکرار کند. «جورج میلر» گفته است که قصد دارد یک فیلم کوچک‌تر با جلوه‌های ویژه محدود بسازد و پس از آن به دنیای خشن و خون‌آلود «مکس دیوانه» بازگردد. وی همچنین گفته است با وجود خسته‌کننده بودن فیلم‌برداری‌ها آنها برای دو نسخه دیگر از این فیلم برنامه ریزی کرده‌اند.

مهیار برومند





بازیگر «بازی تاج و تخت» به جمع بازیگران «حاشیه اقیانوس آرام ۲» می‌پیوندد؟

شایعات زیادی حول لغو ساخت «Pacific Rim ۲» منتشر شده‌اند ولی با این وجود «گیلمو دل تورو» هنوز هم در مورد این دنباله‌ی احتمالی صحبت می‌کند. استودیو «یونیورسال» اعلام کرده است که علی‌رغم برداشته شدن نام این فیلم از لیست اکران‌های استودیو، آن‌ها هنوز در حال انجام مراحل ساخت این فیلم هستند.

«گیلمو دل تورو» در یک توییت اعلام کرد که با «میزی ویلیامز» بازیگر نقش «آریا» در «بازی تاج و تخت» نهار خورده و در مورد این فیلم صحبت کرده‌اند. این بازیگر معروف قرار است در فیلم The Last of Us که اقتباسی از یک بازی ویدئویی است نیز ایفای نقش کند.

مهیار برومند



«دنیل کریگ» به هیچ عنوان دیگر نقش «جیمز باند» را بازی نخواهد کرد

در مصاحبه‌های تبلیغاتی نسخه جدید «جیمز باند» یعنی «شبح»، «دنیل کریگ» در پاسخ به این سوال که آیا حاضر است بار دیگر در نقش «جیمز باند» بازی کند یا خیر، اینطور پاسخ داد:

«در حال حاضر؟ ترجیح می‌دهم با یک تکه شیشه رگ دستم بزنم تا اینکه بخوام یک بار دیگر در این نقش بازی کنم! به هیچ وجه! دیگر کاری با «جیمز باند» ندارم و فقط می‌خوام از این نقش فاصله بگیرم.»

کامیاب مشکین رو



«زک اسنایدر» و ساخت سریال «Watchmen»

«زک اسنایدر» در حال حاضر یکی از مهم‌ترین اشخاص در زمینه فیلم‌های ابرقهرمانی است. گزارش‌ها حاکی از این هستند که او با شبکه «HBO» برای ساخت سریالی بر اساس دنیای «Watchmen» در حال مذاکره است. هیچ جزئیات دیگری نظیر شخصیت‌ها و درون‌مایه این برنامه پخش نشده است. فعلا هیچ راهی برای اطلاع از جزئیات وجود ندارد و فقط باید صبر کرد.

البته اگر قرار باشد سریالی بر اساس این شخصیت‌ها ساخته شود، مطمئناً بهترین شبکه برای پخش آن «HBO» خواهد بود؛ چون از شبکه‌های دیگر از محدودیت‌های کمتری برخوردار است.

مهیار برومند



«ویل اسمیت» عملکرد فوق‌العاده‌ی «Jared Leto» را در نقش جوکر تحسین کرد

بهترین توصیف برای «جرد لتو» می‌تواند کلمه‌ی «خشن» باشد و این را حتی قبل از این که در فیلم «جوخه انتحار» بازی کند، می‌دانستیم. شایعاتی مبنی بر این که او هرگز از نقش خود خارج نشده است، توسط «ویل اسمیت» تایید شد. علی‌رغم اینکه او به مدت شش ماه با «جرد لتو» در حال همکاری است، هرگز شخصیت اصلی «لتو» را ندیده است! او در مصاحبه با یک شبکه رادیویی گفته است:

«این فیلم دیوانه‌کننده است! تا الان با خود «لتو» ملاقات نکرده‌ام و هرگز در این ۶ ماه حتی خارج از صحنه یک کلمه هم با او صحبت نکرده‌ام. او کاملاً در نقش «جوکر» بود.»

کامیاب مشکین رو

عنوان اصلی «پرومتئوس ۲» مشخص شد

«بیگانه: بهشت گم‌شده» عنوانی است که «ریدلی اسکات» به فیلم بعدی خود داده است. در مصاحبه‌ای از او پرسیده شد که چه زمانی قرار است سری «پرومتئوس» و «بیگانه» با هم ترکیب شوند؛ او در پاسخ اشاره کرد که حداقل در فیلم بعد این اتفاق نخواهد افتاد و شاید در نسخه‌های بعدی اتفاق بیفتد. او همچنین درباره ایده‌ی اصلی داستان «پرومتئوس» بدون در نظر گرفتن تعداد فیلم‌ها برای اتمام این مجموعه صحبت کرد. وی گفت: «مسئله، دلیل و چگونگی ساخت سری‌های «بیگانه» است.»

کامیاب مشکین رو





سونی در صدد ساخت یک فیلم از دنیای «موش خطرناک» است

سریال انیمیشنی «موش خطرناک» که به تازگی در تلویزیون احیا شده است، قرار است به زودی طوفانی جدید روی صحنه ایجاد کند. بخش انیمیشنی «سونی» و «استدیو کانال» برنامه‌هایی برای ساخت فیلمی بر اساس این سریال دارند. تهیه‌کنندگان این سریال نیز بر ساخت این فیلم نظارت دارند. «موش خطرناک» به عنوان یک مجموعه کارتونی در دهه ۸۰ شروع به کار کرد. این کارتون یک ترکیب طنزآلود از دنیای «جیمز باند» و «Danger Man» است.

کامیاب مشکین رو



فیلم‌برداری «John Wick ۲» از پاییز آغاز می‌شود

این‌که قرار است فیلمی به نام «جان ویک ۲» ساخته‌شود خبر جدیدی نیست و قبلاً اعلام شده بود. اما به تازگی اعلام شد که فیلم‌برداری این فیلم از پاییز امسال شروع خواهد شد. ظاهراً «کیانو ریوز» قرار است خشن‌تر و چالاک‌تر از همیشه در این فیلم حضور پیدا کند. سازنده‌ها قصد دارند تمرکز بیشتری روی شخصیت «جان ویک» کنند و او را جذاب‌تر کنند. همچنین داستان این نسخه قرار است بسیار پیچیده‌تر از داستان ساده‌ی نسخه اول باشد.

مهیار برومند



شایعه: «هالک» در شماره بعدی «Thor» حضور دارد

بر اساس شایعاتی که از منابع ناشناس پخش شده‌اند، ظاهراً «هالک» قرار است در «Thor: Ragnarok» حضور داشته باشد. آخرین باری که شخصیت «هالک» دیده شد در «انتقام‌گیران ۲» بود. بر اساس این شایعات او قرار است در کنار «ثور» با دشمنان «ازگارد» بجنگد. البته ظاهراً قرار است در این فیلم یک سیاره جدید معرفی شود که به احتمال «سیاره هالک» خواهد بود؛ چون تقاضا برای ساخت فیلمی بر اساس این دنیا بسیار زیاد است. فعلاً «مارول» هیچ کدام از این اخبار را رسماً تایید نکرده است و باید زمان بیشتری برای تایید این شایعات صبر کرد.

کامیاب مشکین رو



تاریخ اکران «Ant-man ۲» معلوم شد

با وجود اینکه «مرد مورچه‌ای» به اندازه «انتقام‌گیران» به موفقیت مالی نرسید، ولی باز هم یک موفقیت تجاری مناسب و خوب حساب می‌شد. حال اعلام شد که نسخه دوم این فیلم به نام «مرد مورچه‌ای و زنبور» در جولای ۲۰۱۸ اکران خواهد شد. هنوز تیم سازنده این فیلم معلوم نشده است ولی به احتمال زیاد Peyton Reed بار دیگر کارگردانی این فیلم را بر عهده خواهد گرفت. همچنین مارول و دیزنی برای سال ۲۰۲۰ سه فیلم ابرقهرمانی در دست ساخت دارد که هنوز اطلاعات بیشتری در مورد آنها در دسترس نیست.

مهیار برومند



«The Expendables ۴» سال ۲۰۱۷ اکران می‌شود

نسخه قبلی فیلم «The Expendables» با وجود حضور ستاره‌های بسیار، با موفقیت تجاری خوبی روبرو نشد. با این وجود قرار است ساخت نسخه‌ی چهارم این فیلم در سال ۲۰۱۶ شروع شود تا برای اکران در سال ۲۰۱۷ آماده شود. «سیلویستر استالونه» نیز در مورد نسخه سوم ابراز ناراحتی کرده بود و فکر می‌کند که تلاش تهیه‌کنندگان برای گسترش مخاطبان این سری جواب منفی داده است.

مهیار برومند



«شگفت‌انگیزان ۲» سال ۲۰۱۹ اکران خواهد شد

«دیزنی» در اعلامیه‌ای تاریخ اکران بسیاری از انیمیشن‌های آینده‌ی خود را مشخص کرد. در سال ۲۰۱۷ انیمیشن‌های «ماشین‌ها ۳» و «کوکو» اکران خواهند شد. همچنین در سال ۲۰۱۸ فیلم ابرقهرمانی «پلنگ سیاه» و انیمیشن «غول آسا» (که یک داستان فرعی از جک و لوبیای سحرآمیز است) به نمایش در خواهند آمد و بالاخره تاریخ اکران دنباله‌ی مورد انتظار «شگفت‌انگیزان» معلوم شد که ژوئن ۲۰۱۹ خواهد بود.

مهیار برومند

«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۱۴»«کارگردان :
Roy Andersson»«نویسندگان :
Roy Andersson»«بازیگران :
Holger Andersson
Nils Westblom
Viktor Gyllenberg»A PIGEON
SAT ON A BRANCH
REFLECTING ON
EXISTENCE

اگر چیزی در طبیعت به نظرت طبیعی آمد، بدان که آخر کارت فرا رسیده

همچنین تاثیر بدون انکار آثار «دیوید هاپر» و آدم‌های بی‌داستان و تک افتاده‌اش را به آسانی می‌توان در قاب‌های «اندرسون» بازشناخت.

اما آنچه که برای بنده حائز اهمیت است نه کشف تشابه‌ها و تاثیرها در سه‌گانه «اندرسون» با پیشینه‌های فکری‌اش است و نه مشعوف شدن و مسخ شدن مخاطبان خاص فیلم‌هایش از فرم تصویر یا سینمای متفاوت «اندرسون» است.

«پیترو برولگ» هلندی، «آتو دیکس» آلمانی و «ادوارد هاپر» آمریکایی. و تاثیر این سه نقاش هم در سه‌گانه «اندرسون» می‌توان دید؛ برای مثال از سکانس بازگشت ارتش از جنگ با انگلستان در فیلم «کبوتری» می‌توان نام برد که به شدت متأثر از یکی از نقاشی «چلاق‌های جنگ» اثر اتو دیکس آلمانی است. «دیکس» از وزیر فرهنگ آلمان نازی به عنوان یکی از هنرمندان فاسد شناخته شد و آثارش در نمایشگاهی با عنوان هنر فاسد به نمایش درآمد.

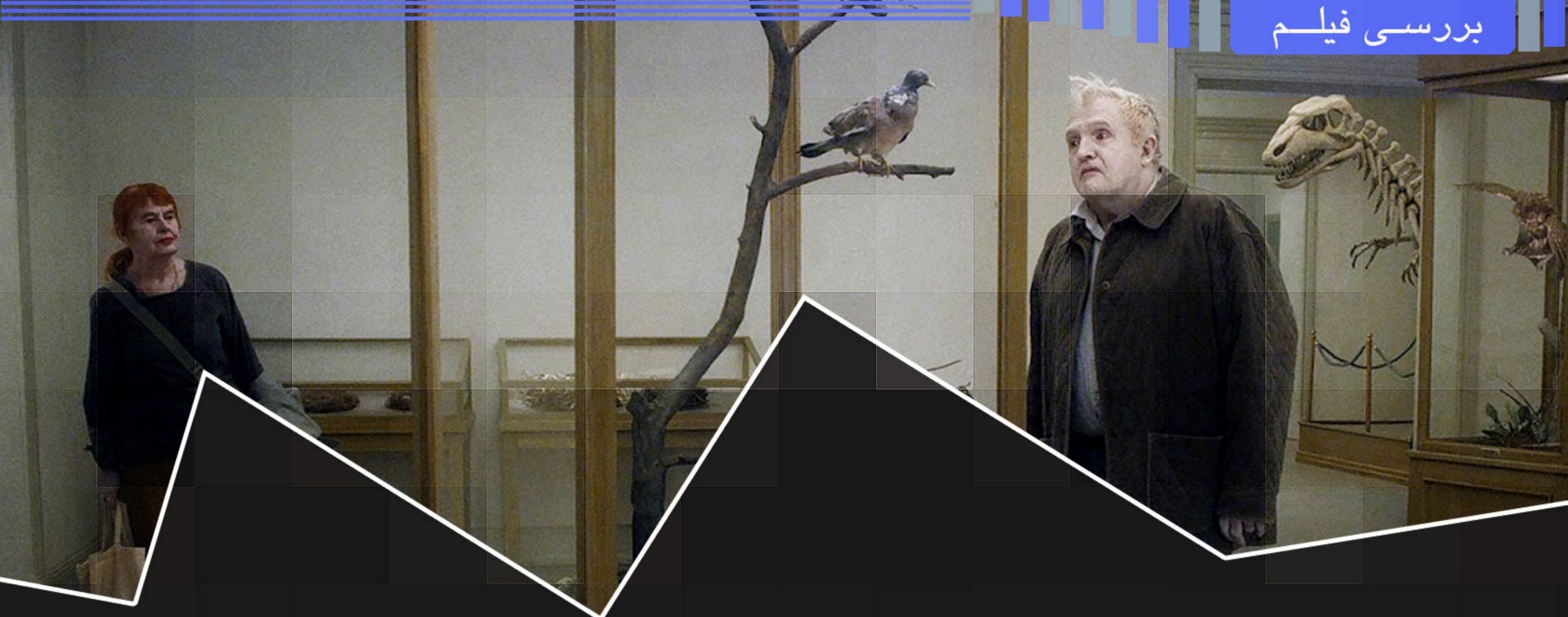
آنجا که به قول منتقدین ابزورد دوست وطنی، پوچی انسان را به نمایش می‌گذارد. پوچی‌ای که در زندگی کاراکترهایش چنان طبیعی شده که گویی گفته‌ی سانتور را به دل‌وجان دریافته است؛ اگر روزی مسئله‌ای برایت طبیعی جلوه کرد بدان که آخر کار توست. آیا «اندرسون» را می‌توان در هیأت خیرون نیک‌پندار تصور کرد؟ «روی اندرسون» در یکی از مصاحبه‌هایش پیش از فیلم «کبوتری...» خود را کارگردانی می‌داند که بیش از آنکه وام دار کارگردان‌ها باشد، وام‌دار نقاش‌هاست و از سه نقاش نام می‌برد.

حدوداً چهار سال بعد از مده‌آ، «روی اندرسون» سوئدی آخرین حلقه از سه‌گانه‌ی غیرمتعارفش (آواهایی از طبقه‌ی دوم - شما ای زندگان - و کبوتری برای تأمل در باب هستی روی شاخسار نشست) را ساخت که برایش شیر طلایی جشنواره‌ی ونیز را هم به ارمغان آورده است (۲۰۱۴).

او در این فیلم که عنوان پرطمطراقی را هم برایش برگزیده همانند دو حلقه‌ی پیشین سه‌گانه اش جیسون‌های جدید را به دنیای افسانه‌های هزاره‌ی سوم می‌فرستد.

«پیر پائولو پازولینی» در مده‌آ (۱۹۶۹) و از زبان سانتور (خیرون) و از خلال پندهایش به جیسون هم نگرش خودش به جهان و سینما را بازتاب می‌دهد و هم درسی بزرگ برای هم‌کیش‌های آینده‌اش که عنوان سیمایر مستقل را یدک خواهند کشید به جای می‌گذارد. «خیرون» اعتراضش به دروغ و البته پندهایش را از پنج سالگی جیسون شروع کرده و حالا که «جیسون» جوانیست کامل به او می‌گوید: «بسررم بیادت باشد که در طبیعت هیچ چیز طبیعی‌ای وجود ندارد و اگر روزی چیزی برایت عادی جلوه کرد بدان که پایان کارت فرا رسیده است» سپس «جیسون و آرگونات‌ها» را به دتبال «پشم زرین» می‌فرستد.





و نه بالا کشیدن هنرمندی به واسطه‌ی اینکه کارهایش یادآور نمایش‌نامه نویسان به اشتباه ابزورد خوانده شده است. سینمای «اندرسون» یک مشخصه‌ی اصلی دارد. او هم همانند هنر نقاش‌های مورد علاقه‌اش عاشق کسر کردن است. در ابتدا حذف داستان از فیلم و سپس حذف اضافه‌های تصویر یا به عبارتی هر آنچه که لازم نباشد در تصویر دیده شود. به همین دلیل «اندرسون» میانه‌ی خوبی با لوکیش‌های واقعی ندارد و تقریباً فریم به فریم کارهایش را در استودیو فیلم‌برداری کرده است. بنابراین «روی اندرسون» با به کار گرفتن این شگرد و به قول خودش با تمرکز بر روی این سطح (کسر کردن) امکان به نمایش گذاشتن جهان طبیعی شده‌ی آدم‌هایش را به دست می‌آورد. این یادداشت تلاش می‌کند پاسخی در همین زمینه ارائه دهد که آیا «اندرسون» توانسته است خود فیلم و هنرش را به عاملی بر ضد این طبیعی شدن فجیع همه چیز تبدیل کند یا در حد سخنگوی این طبیعی شدن مانده است.

به همین منظور به بررسی تابلویی از فیلم آخرش می‌پردازم. در یک رستوران مردی روی زمین افتاده و حاضرین در رستوران با صورتهای خالی از احساس فقط ایستاده‌اند. دکتر می‌گوید ما تلاش خودمان را کردیم و او مرده است و این مرگ باعث کمترین تغییری در چهره‌های حاضرین در رستوران نمی‌شود. تنها کسی که حرف جدی‌ای برای گفتن دارد، گارسون رستوران است که نمی‌داند تکلیف غذایی که مرد مرده سفارش داده و پولش را هم پرداخته شده هر کس که مایل است می‌تواند غذا را مجانی بردارد. در این تابلو هم همانند اکثریت تابلوهای فیلم، همه چیز چنان تمیز است که گویی زندگی در آن جریان ندارد یا زندگی از آن رخت بر بسته است. فکر می‌کنم این همان برداشتی باشد که «اندرسون» از تماشاگرش انتظار دارد. او می‌خواهد این فقدان زندگی را نشان دهد و نشان هم می‌دهد و تمام مشکل همینجاست؛ به عبارتی این همان نقطه ایست که «اندرسون» را از تمام آنچه که منتقدین وفادار، به نافش می‌بندند جدا می‌کند. برخلاف نظر آنها فیلم غیر از آن مواجهه‌ی اولیه مخاطب با تصویر خاص «اندرسون» چالشی برای مخاطب به جا نمی‌گذارد. باعث پرسشگری نمی‌شود. حتی با کمی جرأت می‌توان گفت که فیلم چیزی بیش از مجموعه‌ای از تابلوهای لوکس نیست. تابلوهایی تولید شده برای مخاطب فوق‌العاده خاص که اتفاقاً برای روشنفکر-تماشاگر ایرانی نباید ناآشنا هم باشد. «عباس کیارستمی»، «جعفر پناهی» و «بهمن قبادی» فیلم‌سازان نام‌آشنای ایرانی نیز هنرمندانی هستند که سکه‌شان با توسل به همین درک غلط از کارکرد تصویر رونق گرفت؛ به عنوان مثال «کیارستمی» در فیلم «شیرین» چندین گام از تکنیک کسر کردن «اندرسون» جلوتر نهاد و تمام فیلمش را در یک قاب خلاصه کرد. جمعیتی که زل زده‌اند به ما و پرده‌ی سینمایی در آن حضور دارند. پست‌مدرن‌تر و مینی‌مالیستی‌تر از این هم مگر امکان دارد؟ دانشمندان علوم اقتصاد اصطلاح جالبی دارند برای توصیف یک اقتصاد به ظاهر به رونق افتاده. آنها از حساب اقتصادی حرف می‌زنند و جالب‌تر از ترکیب حساب حرف می‌زنند. به نظرم این اصطلاح حق مطلب را درباره‌ی این فیلم‌های به تمامی ادا می‌کند. هر آنچه که «اندرسون» را فیلم‌سازی متفکر و متفاوت می‌نمایاند برپایه‌ی همین حساب سینمایی است و همانطور که حساب «کیارستمی» در «شیرین» شکست، حساب «اندرسون» نیز می‌شکند.





به قول «والتر بنیامین»، در کتاب کوچکش «خیابان یک‌طرفه» نکته‌ی آموزنده‌ای را گوشزد می‌کند. «اگر این نظریه درست باشد که مرکز احساس در سر نیست و اینکه ما از یک پنجره، یک تکه ابر، یک درخت، نه در مغزمان، بلکه درجایی که می‌بینیمشان تجربه‌ی احساسی بدست می‌آوریم». اندرسون، هم کیش‌های ایرانی‌اش و هم فکران هالیوودی‌اش مانند «بن افلک» متاسفانه همواره از این نکته آن غافل بودند. «بنیامین» شرح می‌دهد آنها سوژه را و آنجایی که منظر گاهشان به سوژه‌ی مورد بررسیشان بوده به تمامی وانهادند و خودشان را منبع احساس، شما بخوانید تفکر قرار دادند و تصویری را بازنمایی کردند که همگی از پیش در انتظارش بودیم و دوست داشتیم ببینیم. ماجرا ساده است. همه‌ی فرمول همین است. «قبادی» می‌داند مردم کرد زبان خود را مردم مظلومی می‌پندارند و در «لاک‌پشت‌ها پرواز می‌کنند» تصویر مظلومیت را باز می‌نمایاند. «اندرسون» می‌داند که بازتاب زندگی تقلیل داده شده به چند فریم و چند دیالوگ کوتاه به انسان این هزاره مسکنی بر تمام دردهای اوست و برحسب اتفاق این مسکن از همان جنسیست که هالیوود سال‌هاست به جهان تزریق می‌کند. هالیوود به مخاطب عام جبران ناتوانی‌اش در اداره‌ی جهان را و در نتیجه قرار دادن او برای ساعاتی در لباس قهرمانان تزریق می‌کند؛ مانند «آرگو» که ناتوانی بر التیام درد شهروندان به گروگان گرفته شده را بر پرده‌ی سینما جبران می‌کند و نجاتشان می‌دهد. این فرمول نمونه‌ی کمی بزه‌گوش تر هم دارد. «تارانتینو» ی بامزه. او نیز فاجعه‌ی هیتلر را بر پرده‌ی سینما جبران می‌کند و نمونه‌ی باکلاس ترش هم همیشه پیدا می‌شود.

«روی اندرسون» که تمام تفکرش در این حرف خلاصه می‌کند که فاجعه در نگاه انسان هزاره‌ی سوم چنین طبیعی شده است.

انسان هزاره‌ی سوم گویا که انسان عصر فیس‌بوک باشد که با پستی آتش می‌گیرد و مرزهایش را باز می‌کند و با پستی آتش می‌گیرد و مرزهایش را می‌بندد.

این انسان همواره نیازمند بازنمایی خودش بوده است که التیام بیابد. گویی که در اتاقک اعتراف نشسته باشد و با توصیف آنچه بر او رفته روحش را قربین آرامش از دست رفته بگرداند. به قول «پازولینی»، پسر در طبیعت هیچ چیز طبیعی‌ای وجود ندارد و اگر روزی چیزی برایت طبیعی جلوه کرد بدان که آخر کار توست. به جناب «اندرسون» هم همین را باید گفت که «کبوتری برای تأمل در باب هستی» پایان کار توست چون تمام تلاشت در همین است که می‌خواهی آنچه را که طبیعی شده، غیر طبیعی جلوه دهی. بر این اساس «روی اندرسون» آنطور که برخی از منتقدین ادعا می‌کنند وام‌دار نمایش‌نامه‌نویسان به اشتباه ابزورد شناخته شده است و آنچه را که آنها به تئاتر افزودند او به سینما افزود، کاملاً غلط از آب درمی‌آید. «ساموئل بکت» زمانی از درک فاجعه حرف زده بود، شرط درک آن را در پذیرش فاجعه می‌دید. بعید است «روی اندرسون» پذیرفته باشد که فاجعه‌ای رخ داده است. چون در سه گانه‌اش تلاش دارد، هر آنچه را که به تمامی طبیعی شده و به نوعی از دست رفته، به عنوان امری غیر طبیعی به خورد تماشاگرش بدهد.



backcountry



مه نگار اسدی

«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۱۴»«کارگردان :
Adam MacDonald»«نویسندگان :
Adam MacDonald»«بازیگران :
Missy Peregrym
Eric Balfour
Nicholas Campbell»

تاوان غرور

در سال ۲۰۰۵ دختر و پسری ۳۰ ساله به نام های «ژاکولین پری» و «مارک جوردن» به دریاچه‌ی «میسینی» می‌روند که اتفاقات پیش روی آنها داستان فیلم ترسناک، درام و هیجان‌انگیز ما را شکل می‌دهد. اتفاقات پیش آمده برای «مارک» بعد ها جایزه ی «ستاره ی شجاعت» را از آن خود می‌کند.

فیلم «Backcountry» یا «منطقه حفاظت شده»، به نویسندگی و کارگردانی «آدام مک دونالد»، در سال ۲۰۱۴ اکران شد. داستان با سفر زوج جوانی آغاز می‌شود که تا پایان فیلم همراه آنها هستیم. «الکس» و «جن» برای اولین بار به همراه هم به سفر می‌روند و «الکس» که این سفر برای او بسیار مهم است، مقصد را آبشاری تعیین می‌کند که در گذشته نیز به آن جاسفر کرده است و به همین دلیل هم پیشنهاد مسئول منطقه مبنی بر تهیه نقشه را قبول نمی‌کند.

«الکس» که خواهان سفری بدون ارتباط با دنیای بیرون و تنهایی است زمانی که تلفن همراه را دست «جن» می‌بیند از او می‌خواهد آن را کنار بگذارد و زمانی که «جن» دستگاه را در جیب کوله پشتی خود می‌گذارد، «الکس» او را زیر نظر می‌گیرد و در ادامه مخاطب متوجه می‌شود، وی دستگاه را از کیف خارج کرده و داخل اتوموبیل قرار داده است.

شب اول زمانی که «الکس» از جمع آوری هیزم باز می‌گردد، در می‌یابد «جن» رهگذری به نام «برد» که تعدادی ماهی شکار کرده را برای شام دعوت کرده است.

«الکس» که «برد» را مردی بی نزاکت می‌بیند و رفتار دور از ادب او را نمی‌پسندد از این همراهی ناراضی است اما شب را در کنار هم سپری می‌کنند اما بحث‌های پیش رو چندان دوستانه نبوده و کمی زمینه‌هایی از رقابت، لجبازی و حسادت را به همراه دارد که در اتفاقات پیش رو نیز بی‌تأثیر نیست.

برخورد خصمانه‌ی «اکس» و «برد» نگرانی را برای مخاطب در ادامه‌ی داستان ایجاد می‌کند... روز بعد زوج جوان برای یافتن آبشار از مسیرهای صعب‌العبوری گذر می‌کنند که جز خودشان کسی را آن جا نمی‌یابند و پس از مدتی در می‌یابند که در جنگل گم شده اند و نه نقشه‌ای در دسترس دارند، نه تلفن همراه و نه راه ارتباطی دیگر. «جن» عصبانی و ناراحت به دنبال دلیل برای این مقصد به عنوان اولین سفرشان است که در می‌یابد «الکس» قصد خواستگاری از او را داشته است. آنها به دنبال راه‌هایی هستند که متوجه حضور یک خرس در جنگل می‌شوند.

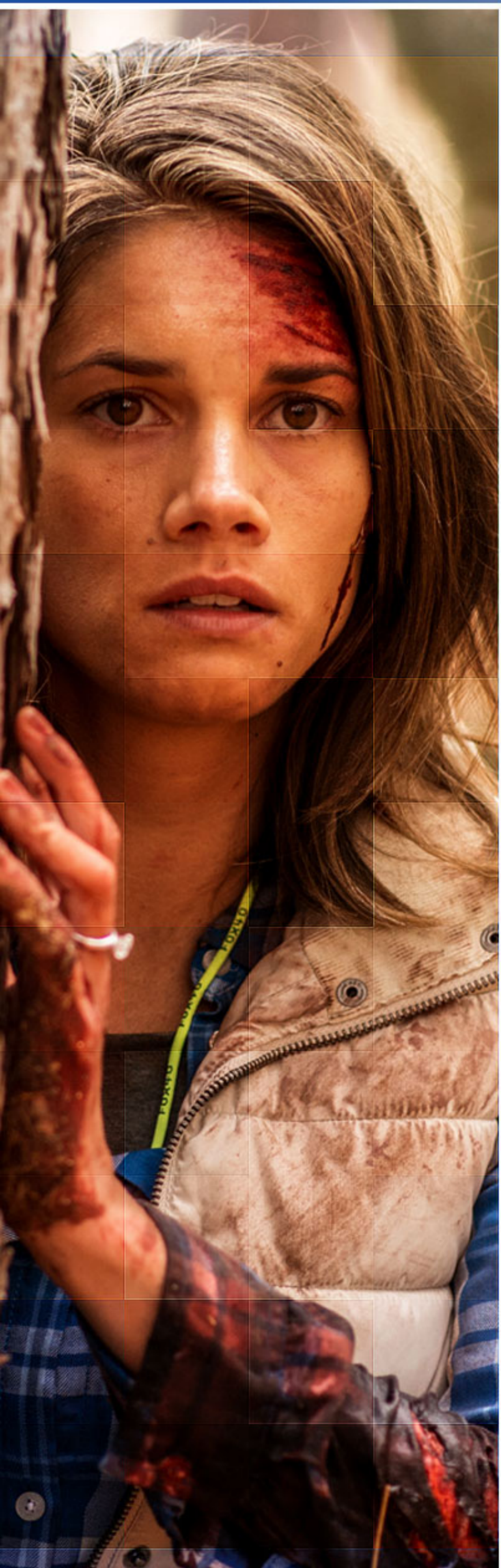
«Backcountry» فیلمی است که تقریباً در تمامی لحظات آن، فقط دو شخصیت اصلی یعنی «الکس» و «جن» با بازی «جف روپ» و «میسسی پریگریم» همراه ما هستند و رابطه متقابل و اتفاقات سفر آن هاست که فیلم را تشکیل می‌دهد. «روپ» و «پریگریم» در لحظات شاد و غمگین، لحظات آرام و همچنین پر تنش در کنار یکدیگر نقش آفرینی کرده و این احساسات را به خوبی به نمایش در آورده‌اند.

«Backcountry» روندی بسیار آرام را طی می‌کند و تا نیمه‌های داستان شاهد اتفاق بسیار خاصی نیستیم و تنها ملاقات با «برد» است که در حین داستان، به آن اندکی هیجان می‌دهد اما این روند اندکی باعث خسته کننده شدن داستان و کسل شدن مخاطب می‌شود.

اما نکته قابل تحسینی که در این داستان نهفته، این است که چگونه پیش داوری‌ها و احساسات منفی و تعصبات ما می‌تواند زندگی را تغییر دهد و عدم کنترل آن باعث اشتباهات جبران ناپذیری شود. همچنین نمایانگر برخی رفتارهایی است که در عصبانیت مرتکب آن می‌شویم و زمانی که دیگر راه جبرانی وجود ندارد.

به اشتباه خود پی می‌بریم و بیانگر مناسبی از مثل معروف: "آب رفته به جوی باز نگردهد". شاید اگر اولین برخورد «الکس» و «برد» کمی دوستانه‌تر و دور از تعصب و رقابت و همچنین خود نمایی بود، زندگی زوج داستان ما این چنین پیش نمی‌رفت. علاوه بر این موارد، بی‌تفاوتی به مسائلی که گاهی از نظر ما کوچک جلوه می‌کنند، می‌توانند تأثیرات قابل تاملی بر زندگی ما بگذارند و نمی‌توان از برخی نشانه‌ها به سادگی گذر کرد.

«Backcountry» به عنوان فیلمی با ژانر وحشت، جز در لحظاتی چند، هیجان زیادی به بیننده القا نمی‌کند اما نکات آموزنده ای از یک تجربه‌ی واقعی در اختیار مخاطب قرار می‌دهد که قابل تحسین است.





«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۱۴»

«کارگردان :
Michael Mann»

«نویسندگان :
Morgan Davis Foehl»

«بازیگران :
Chris Hemsworth
Viola Davis
Wei Tang»



سلام به دنیای صفر و یک

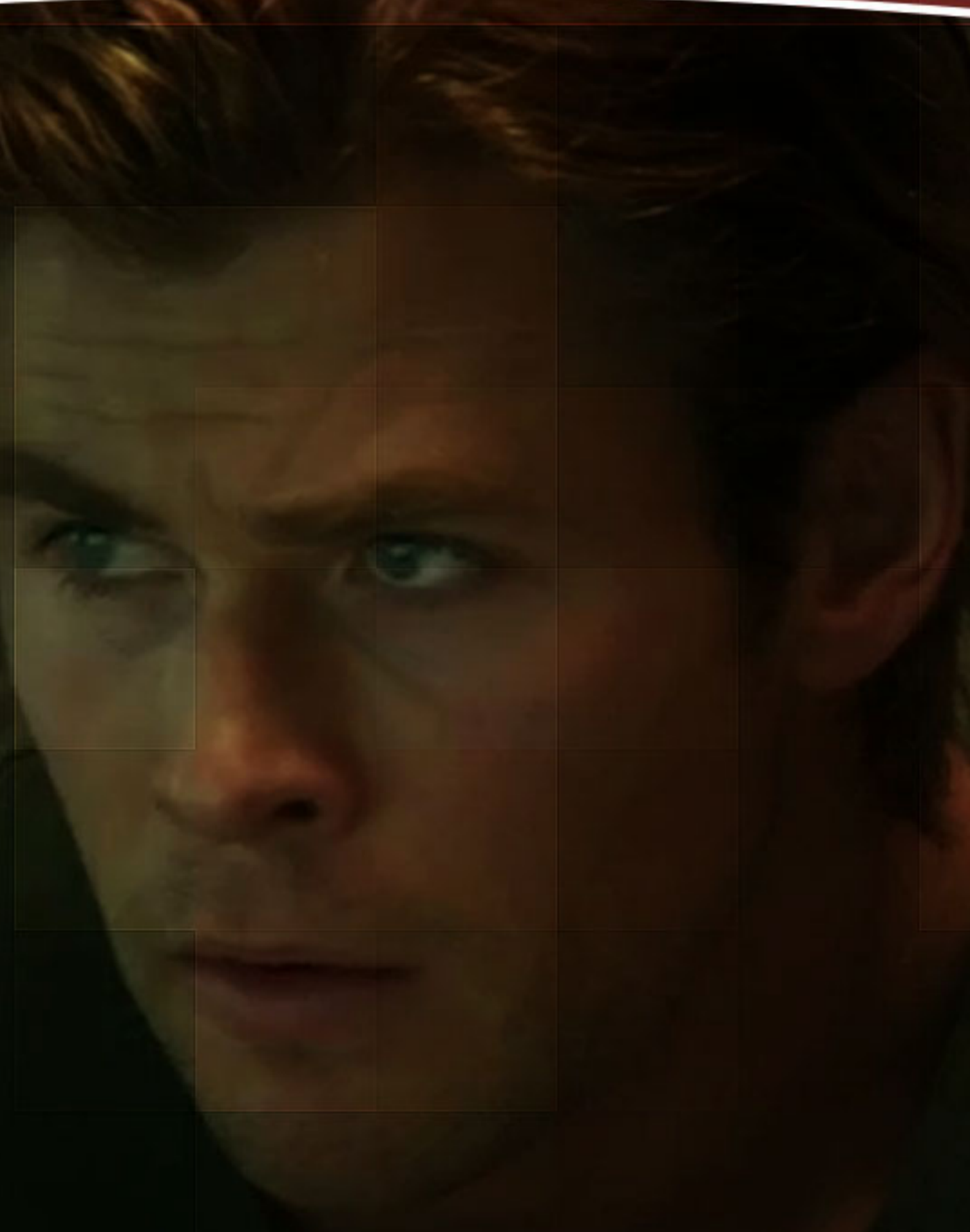
هک شدن، هکر و... اینها واژه‌های جدیدی هستند که با ورود و همه گیر شدن تکنولوژی‌های رایانه‌ای بارها و بارها به گوش همه ما خورده است و شاید تاکنون قربانی این نفوذ غیرقانونی شده باشید یا در آینده‌ای نه چندان دور قرار است مورد حمله این راهزنان مدرن قرار بگیرید. اما هکرها هم برای خود دنیایی دارند و به چندین دسته رنگی تقسیم می‌شوند که هر کدام با قصد و نیت متفاوتی ساعت‌ها پشت میز کامپیوتر می‌نشینند و دست به این نفوذ می‌زنند.

هک‌های کلاه سفید تنها برای نشان دادن حفره‌های امنیتی، سیستم‌های رایانه‌ای را هک می‌کنند و قصد هیچ گونه سوء استفاده از اطلاعات را ندارند. گروه دیگر از این هکرها که در دنیای رایانه به کلاه سیاه‌ها معروف هستند به نوعی دزدان عالم صفر و یک هستند و تنها قصدشان از هک، سوء استفاده از اطلاعات یا اخاذی از طرف مقابل است. با این مقدمه کوتاه به بررسی فیلم «کلاه سیاه»، تازه‌ترین اثر کارگردان بزرگ هالیوود، «مایکل مان» می‌رویم.

«کلاه سیاه»، جدیدترین اثر سازنده «آخرین بازمانده موهیکان‌ها»، یک اکشن دلهره‌آور درباره زندگی یک هکر کلاه سیاه است. داستان فیلم از جایی شروع می‌شود که نیروگاه برق اتمی چین و بازار بزرگ بورس هنگ کنگ بر اثر اقدامات خرابکارانه هکرها دچار مشکل می‌شود و کاملاً از کار می‌افتد. بعد از این سری اتفاقات با یک فرد زندانی به نام «نیک هاتاوی» با بازی «کریس همسورث» آشنا می‌شویم که یکی از هک‌های حرفه‌ای ایالات متحده است و قرار است پانزده سال در زندان دوران محکومیت خودش را سپری کند.

اما با رخ دادن این اتفاقات از او خواسته می‌شود تا به جای سپری کردن دوران محکومیتش در زندان با دولت همکاری کند تا بتواند هکرها را شناسایی و باند آنها را منهدم کند. با دیدن نام «مایکل مان» به عنوان کارگردان فیلم و پس از دوری شش ساله او از سینما انتظار یک اثر موفق و جذاب در حد و اندازه‌های فیلم موفق «وثیقه» داشتیم ولی حضور دوباره «مان» در سینما به هیچ عنوان خوب نبوده است.

«کلاه سیاه» از سوژه ناب و بروزی برخوردار است اما فیلم‌نامه ضعیف و بدون کشش فیلم، آن را تبدیل به یک اکشن سطح پایین می‌کند که تماشاگر به سختی می‌تواند تا انتها تحملش کند. نبود یک ما به ازای بیرونی برای شخصیت‌های داستان، «کلاه سیاه» را هم رده آثار ویدیویی فاقد ارزش قرار می‌دهد. این مشکل حتی در شخصیت‌پردازی نقش اول فیلم یعنی «نیک هاتاوی» نیز کاملاً عیان است.





«هاتاوی» با بازی «همسورث» وضعیتی معلق در فیلم دارد. او یک زندانی است که باید پانزده سال حبس را تحمل کند. از طرف دیگر یک قهرمان و نجات‌دهنده است و اصلاً متوجه نمی‌شویم که چرا به زندان افتاده است و از همه بدتر اینکه چرا کشورهای جهان برای نجات خودشان سراغ او آمده اند! فیلم‌نامه پر اشکال و ضعیف نویسنده کلاه سیاه یعنی «دیوس فوئل» پازل ضعف این فیلم را تکمیل کرده است.

نیمه اول فیلم با اثری ساکن و خواب‌آور روبه‌رو هستیم که تنها به ارائه آمار و ارقام عجیب کامپیوتری می‌پردازد که مخاطب فیلم - به جز دوست داران کامپیوتر - حوصله دقت و توجه به آن را ندارند. در نیمه دوم فیلم و جایی که به سمت و سوی اکشن پیش می‌رود، شاهد صحنه‌های پرتلاطم اکشن هستیم که متأسفانه هیچ چیز جدیدی برای علاقه‌مندان این گونه از سینما ندارد و قدیمی و کهنه به نظر می‌رسد.

رابطه میان نیک و لین (با بازی وی تانگ) خالی از پیچیدگی و ظرافت است و رابطه عاطفی میان این دو درست همانند آثار اکشن کلاسیک هالیوود در حرکت و فرار شکل می‌گیرد و در صحنه‌های غیر اکشن فیلم هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد و باور این دو شخصیت برای مخاطب عملاً غیر ممکن است. پردازش ضعیف شخصیت در قطب منفی داستان نیز وجود دارد و در مدت دو ساعت فیلم این حس به تماشاگر القا می‌شود که سرکار است. تنها نقطه قوت فیلم «کلاه سیاه»، فیلم برداری بدون نقص آن است. نماهای ترکیبی روی دست و ثابت برای القای حس هیجان به مخاطب است. همچنین نماهای بالاسری از شهر و خشونت جاری در آن باعث می‌شود بیننده از دیدن یک اثر هنری کاملاً لذت می‌برد. «مایکل مان» به ادعان همه منتقدان بزرگ دنیا یکی از بهترین‌ها در بازی گرفتن از بازیگران است، اما این بار در مقابل «کریس همسورث» ظاهراً ناتوان بوده است. اما با توجه به سابقه درخشان «همسورث» در سری فیلم‌های «تور» و همچنین «انتقام جویان»، بازی متوسط رو به پایین وی بیشتر به ضعف و نقص‌های اساسی فیلم مربوط است. نکته دیگری که در مورد بازی «کریس همسورث» به چشم می‌آید مسئله رویین تن بودن او در اکثر فیلم‌هایی است که ایفای نقش کرده است و هنوز مخاطب فیلم نمی‌تواند با این موضوع کنار بیاید و باور کند که دیگر «تور» افسانه‌ای وجود ندارد و اکنون او یک انسان عادی است.

«وی تانگ» و «لی هوم وانگ» دو بازیگر چینی «کلاه سیاه» با وجود ناشناخته بودن، بازی قابل قبولی از خود به نمایش گذاشتند و تا حدی از ضعف فیلم کاسته‌اند. اکران «کلاه سیاه» در ماه ژانویه و در میان انبوه فیلم‌هایی که هر کدام شانس برنده شدن جایزه اسکار را دارند، اقدامی عجیب و تأمل برانگیز است و علی‌رغم پیش‌بینی منتقدان و تحلیلگران هالیوود، شکست سختی را در گیشه تجربه کرد و طبق اظهارات کمپانی تهیه‌کننده، فروش فیلم حتی به اندازه هزینه ساخت فیلم نبوده است. شاید اگر فرد دیگری به جای «مایکل مان» اقدام به ساخت این فیلم می‌کرد، می‌توانستیم از ضعف‌های و گاف‌های زیاد فیلم چشم‌پوشی کنیم ولی توقعات و انتظارات از کارگردان آثار قابل‌اعتنایی چون «وثیقه» و «مخمصه» بسیار بالاست اما «کلاه سیاه» ما را کاملاً ناامید کرد و به عنوان یک اثر ضعیف و پسرفت در کارنامه هنری «مایکل مان» باقی خواهد ماند.

در مجموع با وجود همه ایرادات و مشکلات اساسی و آشفتگی بیش از حد، «کلاه سیاه» جزو معدود فیلم‌هایی است که به خوبی به جزئیات زندگی و اعمال هکرها می‌پردازد و تصویری جدید از ژانر «سایبر تریلر» ارائه می‌دهد و شاید به همین دلیل در یاد سینما دوستان باقی بماند. تماشای «کلاه سیاه» به عنوان یک اثر اکشن سایبر تریلری برای یک بار خالی از لطف نیست و می‌توانیم آرزو کنیم که شاید در آینده شاهد اثری بهتر و قابل‌اتکا در این ژانر نوظهور و جذاب باشیم.



«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۰۸»

«کارگردان :
Ben Stiller»

«نویسندگان :
Justin Theroux
Ben Stiller»

«بازیگران :
Ben Stiller
Jack Black
Robert Downey Jr»



تنبیهی که به رستگاری منجر شد!

اثری در ژانر کمدی/هجو که تمام واقعیت های موجود در زندگی و صنعت فیلم سازی هالیوود را به زیر سوال می برد. «بن استیگر» که نقش «تاد اسپیدمن» را بازی می کند، شخصی است که سردسته تمام بازیگران موجود در فیلم و ایفا کننده نقش «تیبک» است و همیشه خود را باهوش تر و بالاتر از همه می داند، بعد از افتضاحی که در فیلم «جک ساده لوح» به بار آورد در نقش خود گیر می کند و دیگر نمی تواند آن را رها کند و همین قضیه، باعث به وجود آمدن لحظات پرتنشی میان او و دیگر هم بازی های او در فیلم می شود.

شخصی با بازی «تیبک نولته» که بعد از تجربه جنگ ویتنام کتابی را برای ابراز حس وطن پرستی اش نوشته و قرارداد ساخت فیلم آن را با یک کمپانی فیلم سازی به مدیریت «لس گروسمن» با بازی «تام کروز» بسته و در سر صحنه های فیلم برداری حضور پیدا می کند و مشاوره های لازم را به کارگردان و بازیگران می دهد.

او که در این فیلم از آهنگ های خوانندگان قدیمی بهره برده است باعث شده صحنه های فیلم با هر بار گوش دادن به آنها در ذهن شما تداعی گردد و به یاد شما بیاید. فیلم آغازی حماسی، پر از هیجان و به نوعی دیوانه وار دارد؛ جنگ ویتنام و فرستادن گروهی برای نجات گروه بان «فورلیف تیبک».

«ایتان کوهن» که خود کارگردان نیز هست امسال فیلم کمدی موفق «Get Hard» را با بازی «ویل فرل» و «کوین هارت» روی پرده های سینما برد. او همچنین نویسندگی فیلمنامه ای «مردان سیاه پوش ۳» را نیز بر عهده داشته است. آهنگ سازی این فیلم کاری است از «تئودور شاپیرو» که کار آهنگ سازی فیلم های «جاسوس» محصول ۲۰۱۵؛ «وینسنت مقدس» محصول ۲۰۱۴ را بر عهده داشته است.

جنگل های سرسبز؛ آهنگی زیبا؛ دو بالگرد جنگی؛ بله! اینجا ویتنام است و این کاری است از بازیگر و کارگردان خوش ذوق هالیوودی «بن استیگر». فیلمی به کارگردانی خودش و همکاری «ایتن کوهان» در نویسندگی فیلمنامه؛ البته این اولین همکاری و آشنایی این دو نفر به حساب نمی آید و آنها در انیمیشن «ماداگاسکار ۲» و همچنین فیلم «زندگی مخفی والتر میتی» با یکدیگر کار کرده اند.



«کریگ لازروس» با بازی «رابرت دوانی جونپور» فردی است که از لحاظ رفتارهای اجتماعی مشکلات فراوانی دارد و از طرفی دیگر از «تاد» موفق‌تر و برنده‌ی ۴ جایزه‌ی آکادمی اسکار است؛ او که خود را بازیگری متعهد و ماهر می‌داند برای ایفای نقش یک گروه‌بان سیاه پوست آمریکایی/آفریقایی دست به کار دیوانه‌واری می‌زند و رنگ دانه‌های پوستش را به رنگ سیاه در می‌آورد در حالی که رقیب او «تاد» برای ایفای هر چه بی‌عیب و نقص گروه‌بان «تیبک» که دو دست خود را از دست داده با چنگک‌هایی که بر دست خود می‌پوشاند کارهای روزمره‌ی خود را انجام می‌دهد. «کریگ» که خود را خیلی بازیگر می‌داند در بخشی از فیلم جمله‌ی «من فیلم‌نامه را نمی‌خوانم، او من را می‌خواند» را به کار می‌برد. «جک بلک» که نقش «جف پرتنوی» بازیگری معتاد به هروئین را بازی می‌کند، یکی از قطب‌های اصلی خنده‌دار فیلم را ایفا می‌کند. او که در طول بازی‌اش در فیلم هروئین خود را از دست می‌دهد از دوستانش می‌خواهد که او را به درختی بسته تا مواد از بدن او خارج شود و در همین حین دیگر بازیگران شروع به صحبت درباره‌ی داشتن دوست دختر و شایعات پیرامون خود می‌کنند که یکی از جذاب‌ترین لحظات کمدی/هجو فیلم را پدید می‌آورند و آن معلوم شدن همجنسگرا بودن بازیگر سیاه پوست فیلم با بازی «برندون تی. جکسون» است و طعنه‌ای که به آن در مورد تجربه همجنسگرا بودن تمام بازیگران هالیوود برای یکبار در عمر را به او می‌زنند. «کوین ساندانسکی» که نقش او را «جی باروشل» بازی می‌کند بازیگری است تازه‌کار در جمع این بازیگران معروف که تمام تلاش خود را می‌کند که جایی بین آنها پیدا کند و نقش موثری در رستگاری و نجات این بازیگران ایفا می‌کند.

فیلم نوعی تبدیل سورئال به واقعیت است که در بستری حقیقی، حوادثی دور از ذهن و خارج از فیلمنامه برای آنها اتفاق می‌افتد که می‌توان به منفجر شدن کارگردان فیلم با بازی «استیو کوگن» بعد از یک موعظه در رابطه با خطاب کردن خود به عنوان مسیح و تیم سوپراستارهایش به حواریون برگزیده‌ی آن اشاره کرد؛ در حالی که حتی مرگ او را نیز به شعبده بازی‌های «کریس انجل» نسبت می‌دهند.

فیلم که محصول سال ۲۰۰۸ است با بودجه‌ی ۹۲ میلیون دلار تهیه شد و توانست فروشی دو برابر را در سینماهای جهان تجربه کند. «بن استیلر» بعد از این فیلم در سال ۲۰۱۴ فیلم فانتزی «والتر میتی» را بر پرده‌های سینما برد که اقتباسی از رمانی به همین نام به قلم «جیمز توربر» است که آن را در سال ۱۹۳۹ انتشار داد. «داونی جونپور» برای بازی فوق‌العاده‌ی خود در این فیلم نامزد جایزه‌ی اسکار برای بهترین نقش مکمل مرد شد که در همان سال «هیث لجر» برای بازی در فیلم «بتمن: شوالیه تاریکی» در نقش فوق‌العاده‌ی جوکر نیز نامزد این جایزه شده بود که در نهایت جایزه نیز به «هیث لجر» فقید رسید. او بعد از بازی در «تندر استوایی» سال بعد در فیلم موفق و خوش ساخت «گای ریچی» به نام «شرلوک هلمز» در نقش آن کارگاه انگلیسی بازی کرد. در انتها شاید تماشای این فیلم برای اولین بار شما را به اندازه کافی به وجد نیاورد اما بعد از چند بار تماشای آن مانند سربازی می‌شوید که نام سلاح همراه خود را نمی‌داند بلکه با صدایی که جان یک نفر را می‌گیرد، آشناست.





«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۱۵»

«کارگردان :
Aleksander Bach»

«نویسندگان :
Skip Woods
Michael Finch»

«بازیگران :
Rupert Friend
Hannah Ware
Zachary Quinto»



لطفا این فیلم را نبینید

پس از گذشت تقریباً هشت سال از ساخت نسخه اول «هیتمن»، کمپانی «فاکس قرن بیستم» اقدام به ساخت دوباره این فیلم با نام «هیتمن: مامور ۴۷» کرده و سکان ساخت هیتمن را به «الکساندر باخ» لهستانی سپرده است که تاکنون هیچ تجربه‌ای در ساخت آثار تلویزیونی و سینمایی نداشته است.

داستان فیلم از جایی آغاز می‌شود که مامور ۴۷ یا هیتمن (با بازی روپرت فریند) با دستکاری ژنتیکش در آزمایشگاه تبدیل به یک ماشین درست و حسابی قتل و خونریزی شده است.

«هیتمن» از آن دسته بازی‌های دوست داشتنی است که اکثر گیمرها تمامی نسخه‌های آن را با لذت و اشتیاق هرچه تمام‌تر خریداری و بازی کرده‌اند.

حالا این قاتل کچل و خونسرد دنیای بازی، برای دومین بار و بعد از سال ۲۰۰۷ مجدد وارد سینما شده است. نسخه اول فیلم «هیتمن» به اذعان بینندگانش یکی از بهترین اقتباس‌های سینمایی از بازی‌های ویدیویی بود. وفادار بودن به داستان اصلی بازی و همچنین بازی خوب «خاویر الفنت» به عنوان بازیگر اصلی، باعث دیده شدن این فیلم شد و علی‌رغم نظر کاملاً منفی منتقدان نسبت به این اثر و قرار گرفتن در لیست بدترین فیلم‌های سال از سوی مجله «تایم»، موفقیت خوبی را در گیشه تجربه و سود زیادی را نصیب سازندگان کرد.

اما نتیجه این همکاری زیاد رضایت‌بخش نبوده است؛ چرا که اگر بازی مورد نظر یکی از موفق‌ترین و بهترین‌های نوع خودش باشد، باز هم نمی‌تواند نمایش خوب و قابل توجهی بر روی پرده‌های سینما داشته باشد. در طول تاریخ سینما و از بین صدها فیلمی که از روی بازی‌های ویدیویی ساخته شده‌اند، معدود آثاری وجود دارند که موفقیت چشمگیری در گیشه کسب کرده‌اند یا منتقدان سینمایی نظر مساعدی بر روی آنها داشته‌اند؛ فیلم‌هایی مثل «مکس پین» و «سایلنت هیل» که همه گیمرها از دیدن آنها سرخوش شدند و هم منتقدان این فیلم‌ها را پسندیدند.

کمتر پیش آمده فیلم‌هایی که از روی بازی‌های ویدیویی ساخته می‌شوند مورد استقبال منتقدین قرار بگیرد و فروش خوبی را در گیشه تجربه کنند.

ورود انواع و اقسام کنسول‌های بازی به بازار، باعث تغییر وضعیت صنعت بازی سازی به حالت سوددهی شد و این صنعت تقریباً نوپا از وضعیت ایستای سال‌های پیش خارج شد و اکنون سود بازی‌سازی در دنیا به مراتب بیشتر از فیلم‌سازی شده است و همین امر دلیل همکاری‌های گسترده کمپانی‌های بازی‌سازی و فیلم سازی در سال‌های اخیر است.





او بسیار زیرک و بی‌رحم است و امکان ندارد هدفی را که به دنبال آن است، قبل از نابود کردن رهایش کند. مامور ۴۷ در جدیدترین ماموریتش باید به سراغ شرکتی برود که در حال پرورش ارتشی از قاتلین است و در حین ماموریت با دختری (با بازی هانا ویر) آشنا می‌شود که سرگرم جست‌وجوی پدرش است و... اصلاً معلوم نیست سازندگانش با خود چه فکری کرده‌اند که چنین اثر ضعیف و خالی از خلاقیتی را روانه سینماها کنند و انتظار فروش بالایی هم داشته باشند! نسخه جدید «هیتمن» اثری مضحک و بسیار ضعیف است. داستان فیلم عیناً شبیه فیلم‌های درجه ب ویدیویی و حتی بدتر از آن است و در یک کلام چیزی نیست جز یک سری سکانس‌های اکشن درهم که حس بی‌سروته بودن را کاملاً به تماشاگر القا می‌کند.

در نسخه اول فیلم «هیتمن»، با ماموری طرف بودیم که در عین خونسردی یک قاتل بی‌رحم بود و مخاطب کاملاً او را جدی می‌گرفت. اما در دستپخت جدید «باخ» و «فاکس قرن بیستم» با یک شخصیت کاملاً گیج مواجه هستیم که حتی نمی‌داند قرار است چه عملیاتی انجام دهد! مامور ۴۷ سال ۲۰۱۵، یک آلازمی تمام عیار است که حضور یک زن در کنارش وضعیتی اسفبار برای او به وجود می‌آورد. در تمام طول فیلم «هیتمن»، تماشاگر کاملاً گیج و سرگردان است و نمی‌داند که مامور ۴۷ یک قاتل بی‌احساس است یا یک ماجراجو یا یک عاشق دل‌خسته - که هیچ وجه اشتراکی با بازی هیتمن ندارد - که حتی دیالوگ‌هایش نیز خنده را بر لبان بینندگان می‌نشانند.

به غیر از شخصیت اصلی فیلم که کاملاً معلق و بی‌هویت است، وضعیت پرداخت سایر شخصیت‌ها نیز فاجعه‌بارتر از حد ممکن است. شخصیت‌های منفی به یکباره تبدیل به قطب مثبت داستان می‌شوند یا حجم زیاد رخدادهای غیرمنطقی و همچنین حفره‌های بسیار زیاد فیلمنامه، همه به بد بودن «مامور ۴۷» کمک می‌کنند.

می‌توان فیلم تمام اکشنی مثل «مکس دیوانه: جاده خشم» ساخت تا بیننده را سرگایش می‌خکوب کند. اما صحنه‌های اکشن «هیتمن» فاقد این ویژگی مهم هستند. ضعف شخصیت‌پردازی فیلم هیتمن باعث می‌شود که شخصیت‌ها هیچ چیزی برای عرضه به مخاطب نداشته باشند و بی‌اهمیت تلقی شوند. پس تنها چیزی که می‌ماند صحنه‌های اکشن است که باید آدرنالین خون را بالا ببرد و هیجان را هم به تماشاگر و هم به فیلم تزریق کند که متأسفانه آن هم به دلیل ضعف مفرط در پرداخت، تقریباً صفر هستند و فاقد خلاقیت که سطح فیلم را تا اندازه آثار رده پایین ویدیویی پایین می‌آورد.

«روپرت فریند» که برای بازی در این فیلم موهای خودش را از ته تراشیده است، بازی بدی ارائه می‌دهد که این ربطی به توانایی‌های او ندارد؛ چون «فریند» با بازی در سریال «سرزمین مادری» ثابت کرد که بازیگر قابل احترامی است و بازی بد او در «هیتمن» به ضعف کارگردان در بازی گرفتن از بازیگران مربوط است. «هانا ویر» هم که به تازگی به جرگه بازیگران هالیوودی پیوسته است، در نقش «کتی» کاملاً سردرگم و گیج و نشان می‌دهد و اصلاً مشخص نیست که چه چیزی می‌خواهد و هم اینکه مخاطب نمی‌تواند درک کند که او چه می‌گوید؟! بازی «زاخاری کوئنتینو» هم هرچند به شدت معمولی است اما نسبت به سایر بازیگران این فیلم بهتر و تا حدودی قابل تحمل تر است.

خوشبختانه یا متأسفانه، «هیتمن: مامور ۴۷» هیچ شباهتی به نسخه تاثیرگذار سال ۲۰۰۷ خودش ندارد؛ هر چند طبق گفته «الکساندر باخ» کارگردان فیلم، قرار نبوده دنباله‌ای برای آن نسخه باشد بلکه یک بازسازی مجدد از بازی پرطرفدار «هیتمن» قرار بود باشد.

اما هرچه که هست با وجود اینکه نویسنده هر دو نسخه «اسکیپ وودز» است اما نسخه اول «هیتمن» به جهت پرداخت بهتر هم در صحنه‌های اکشن و هم در زمینه شخصیت‌های داستان، اثر قابل احترام‌تری نسبت به «هیتمن» سال ۲۰۱۵ است که تمام تمرکزش را بر روی صحنه‌های اکشن ضعیف گذاشت. در پایان توصیه می‌شود برای احترام با سینمای اکشن، از تماشای این فیلم به شدت خودداری کنید...





«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۱۵»

«کارگردان :
Alan Taylor»

«نویسندگان :
Laeta Kalogridis
Patrick Lussier»

«بازیگران :
Schwarzenegger
Jason Clarke
Emilia Clarke»



در اوج زشتی و بی‌صفتی

این‌بار خبری از ماشین‌سواری‌های خیابانی نبود و فیلم رسماً تبدیل به یک بلاک‌باستر آخرالزمانی دوست‌داشتنی شده بود، تازه در راس بازیگرانش هم نام «کریستین بیل» معروف و محبوب به چشم می‌خورد.

درست است که قسمت چهارم آن گونه که سازندگان در خواب دیده بودند فروخت و از منتقدان هم نمره‌ی خارق‌العاده‌ای دریافت نکرد اما خوبی‌اش این بود که نمی‌توانستیم آن را «تکراری» خطاب کنیم.

فیلم پر از اکشن‌های ترمیناتوری و تعقیب و گریزهای خیابانی بود اما راستش را بخواهید شباهت غیرقابل‌انکاری با دو قسمت قبلی داشت و این پیام که «استخوان‌بندی این فیلم‌ها هرگز عوض نمی‌شود و هر بار صرفاً با یک نابودگر خفن‌تر رو به رو می‌شویم» را زمزمه می‌کرد.

پس از ۶ سال، مجدداً نابودگر با قصه‌ای جدید روی پرده‌ی نقره‌ای رفت. داستان فیلم، این‌بار به جای گذر از گذشته به همان نقطه‌ی معروف که مخاطبان انتظارش را می‌کشیدند رسید و بالاخره آن آینده‌ی نابود شده را نشانمان داد.

سفر در زمان، آن هم از آینده‌ای که روایت‌ها دنیا را فرا گرفته بودند به تنهایی می‌توانست جذاب و دیوانه‌وار باشد اما «نابودگر» با اکشن‌های خاص، تازه و در آن زمان متفاوتش خواستنی‌تر هم شده بود. پس از ارائه‌ی قسمت دوم توسط «کامرون»، باز هم همگان از فیلم استقبال کردند اما پس از گذشت ۱۲ سال، وقتی قسمت سوم توسط کارگردانی تازه ساخته و اکران شد، در عین این که چندین و چند ویژگی خوب و قابل قبول داشت اما به مانند زنگ خطری برای این سری به نظر می‌رسید.

«نابودگر: جنسیس»، یکی از آن فیلم‌هایی است که به خاطر عدم برآورده شدن آرزوهای سازندگان در قسمت قبلی، به امید فروش بیشتر و نمرات بهتر ساخته شد و قرار بود با بازگشت به ریشه‌ها (امان از این جمله‌ی تکراری) دوباره مجموعه را به اوج خود برساند. این‌بار در IMDB-DL با نگاهی به این فیلم، به شما می‌فهمانیم که چرا این اثر لیاقت یک بار دیدن را هم ندارد! ۲۱ سال قبل، وقتی «جیمز کامرون» با قسمت اول نابودگر آن غوغا و آشوب را در سینما به پا کرد، تازگی عجیب و غریب فیلمی که ساخته بود بسیاری را جذب خود کرد.



TERMINATOR
GENISYS



«جنسیس» را می‌توان پدیده‌ی به وجود آمده به خاطر یک تفکر غلط دانست. سازندگان که هنوز مجموعه‌ی «نابودگر» را پول‌ساز و محبوب می‌دیدند، با یک تفسیر غلط دریافتند که علت به واقعیت تبدیل نشدن خواب‌هایی که برای فروش نسخه‌ی چهارم دیده بودند، چیزی نبوده جز «فاصله گرفتن از ریشه‌ها».

(نمی‌دانم چرا هر وقت یک اثر در دنیای بازی‌های رایانه‌ای و سینما محبوبیتش کمتر از نسخه‌های قبلی خود می‌شود، سازندگان سراغ ریشه‌ی گیاهان می‌روند!) این دریافت غلط که حتی «جیمز کامرون» هم آن را تایید کرده بود، باعث خلق فاجعه‌ای به نام «جنسیس» شد. علت ضعف پنجمین شماره‌ی سری فیلم‌های «نابودگر» هم مشخص بود: سازندگان فیلم همه چیز را بالعکس فهمیده بودند.

ماجرای این قرار است که ما در سال ۲۰۱۵ هستیم، یعنی جایی که چند سالی است انواع و اقسام اکشن‌ها در گیشه‌ها غوغا می‌کنند. در این دوره، حتی پرش بزرگ نسخه‌ی چهارم نسبت به گذشته و افزوده شدن یک سری از ویژگی‌های خوب بلاک باسترهای بزرگ به آن هم نتوانست موفقیت بابد و شاید را نصیب اثر کند، بعد سازندگان تصمیم گرفته‌اند که همان ویژگی‌ها را هم حذف کنند تا فیلم خدایی ناکرده از ریشه‌ها فاصله نگیرد؟ مفهوم بازگشت به ریشه‌های آثار قبلی، این نیست که داستان را به زمان آن‌ها ببریم و چند ویژگی موجود در قصه‌هایشان را در داستان تغییر یافته‌ی خودمان به شکلی زشت و احمقانه پیاده کنیم (این دقیقاً همان کاری است که نابودگر: جنسیس انجام می‌دهد)، بلکه باید با بهره‌برداری از برترین ویژگی‌های موجود در آن‌ها درک کنیم که چه چیزی دو فیلم «کامرون» را تبدیل به شاهکارهایی بی‌بدیل در زمان خود کرد و سعی در پیاده‌سازی آن‌ها در خوانشی نوین که متناسب با بازار روز باشد داشته باشیم.





فیلم از همان لحظه‌ی اولی که واردش می‌شویم، از لحاظ داستانی به معنی واقعی کلمه آزاردهنده به نظر می‌رسد. مخاطبی که پایش را به دنیای اثر می‌گذارد، از بی‌برنامگی سازندگان رنج می‌کشد و از خود می‌پرسد که یعنی نویسندگان هیچ ایده‌ی تازه‌ای به جز دوباره برگشتن به ابتدای قصه نداشته‌اند؟ یعنی پس از ۳۱ سال دوباره یادشان افتاده که قصه‌ی روزهای اول «سارا کانر» را روایت کنند؟ در وهله‌ی اول احساس می‌کنیم که فیلم بیشتر لایق نام Terminator ۱: Remastered به نظر می‌رسد کمی که می‌گذرد و با آن شبه‌تناقض‌ها و تغییرات زیرپوستی بی‌معنی مواجه می‌شویم، تازه می‌فهمیم ماجرا از آن چه که فکر می‌کردیم هم بدتر است. ناتوانی نویسندگان در کلمه‌کلمه‌ی این قصه‌ی مثلاً جدید کپی‌شده (!) به چشم می‌خورد و توی ذوق بیننده می‌زند: به طور مثال نقطه‌ی آغازین داستان، جایی است که پس از ماجرای نسخه‌ی چهارم، «جان کانر»، اسکای‌نت (شبکه‌ی آسمان) را نابود کرده و حالا می‌خواهد همان‌گونه که به یاد داریم «کایل ریس» را برای حفاظت از مادرش به سال ۱۹۸۴ بفرستد اما ناگهان یک نابودگر گردن او را می‌گیرد و «کریس کایل» که دیگر در دستگاه انتقال قرار گرفته، پس از مشاهده‌ی این صحنه به گذشته می‌رود و با «سارا کانر» که برخلاف تصورش بزن‌بهادری برای خودش شده، روبه‌رو می‌شود.

چند لحظه توقف... مگر ما داستان آمدن «کایل» به این زمان را در اولین فیلم از سری نابودگر ندیده بودیم؟ چرا «کریس کایل» ۳۱ سال قبل در سال ۲۰۲۹ در لحظات آخر انتقال، صحنه‌ی گیر افتادن «جان کانر» را ندیده بود؟ این به وضوح یک تناقض مسخره، بی‌معنی آزاردهنده، بی‌جهت، بی‌صفتانه (و هر صفت توهین‌آمیز دیگری که بلدید) است.

بزرگ‌ترین عیب این «نابودگر» نیز همین است، حتی داستانش هم با نابودگرهایی که ما دیده‌ایم فرق دارد! (جالب‌تر این که سازندگان دم از ریشه و ساقه می‌زنند) **حتی اگر «جنسیس» را چیزی جدا از ترمیناتورهای قبلی در نظر بگیریم و بر تمام تناقضات داستانی آن چشم‌پوشیم، باز هم با یک فیلم‌نامه‌ی نزدیک به فاجعه رو به رو می‌شویم.**

هر چه قدر دنیای کامرون، بزرگ‌سالانه و پر از ویژگی‌های جدید بود، «جنسیس» تکرار مکررات، آن هم به مسخره‌ترین شکل ممکن است. «جنسیس» که بزرگی فیلم‌های جیمز کامرون را در سفرهای زمانی‌اش می‌دانست، کورکورانه باورش شده بود که پیچیده‌تر کردن آن‌ها، فیلم خفن‌تری را به وجود می‌آورد.

حال حدس بزنید چه شده است؛ داستان به چیزی تبدیل شده که حتی اگر در نظر مخاطب گنگ و نامفهوم نباشد، پر از سفرهایی در زمان است که جز کاستن از ارزش فیلم، هیچ چیز دیگری برای اثر به ارمغان نمی‌آورند. دیالوگ‌هایی که خیلی از آن‌ها برای پر کردن وقت به نظر می‌رسند، برخی تعاملات بی‌سر و تهی که بین شخصیت‌ها شکل می‌گیرند و معلوم نیست چه ربطی به داستان و اثر دارند و چندین و چند عیب دیگر را هم به این‌ها اضافه کنید تا به خوبی سطح فیلم‌نامه‌ی قوی و مستحکم (!) اثر را درک کرده باشید.



برای برخی از مخاطبان سینمای اکشن، فیلمنامه و داستان ارزشی بسیار اندک دارند اما متاسفانه «ترمیناتور: جنسیس» در این بخش هم پر از اشکال ظاهر شده است. یکی از دلایل محبوبیت قسمت‌های اولیه سری ترمیناتور به این خاطر بود که در زمان خودش تصاویر ناب و متفاوتی از اکشن را ارائه می‌کرد. وقتی سومین قسمت از این مجموعه فیلم‌ها عرضه شد، بسیاری از مخاطبان در انتقاد از آن گفته بودند که این اثر تقریباً اکشن برتری نسبت به آن چیزهای دیگری که بر روی پرده‌ی نقره‌ای می‌بینیم ندارد. حتی قسمت چهارم با این که دنیای نمایشی‌اش را عوض کرده بود، باز هم کمبودهای اکشن بسیاری در وجودش حس می‌شد. «جنسیس» در این بخش رسماً یک فاجعه است. فیلم نه تنها اکشن برتری نسبت به آثار بزرگ سینما ندارد، بلکه بیشتر مثل یک شوخی بچگانه به نظر می‌رسد.

بسیاری از سکانس‌های به ظاهر اکشن فیلم، کاملاً کپی‌برداری شده از روی آثار «کامرون» هستند اما سازندگان رعایت گروه سنی ۱۳+ فیلم را کرده‌اند و حتی برخی از آن‌ها را نیز ساده‌تر و مسخره به تصویر کشیده‌اند! از معدود نکات مثبت حاضر در فیلم می‌توان به تفاوت تعقیب و گریزها با یکدیگر اشاره کرد. همان‌گونه که از سه قسمت اول این مجموعه به یاد داریم، فیلم پر از صحنه‌های تعقیب و گریز است اما چیزی که آن را ارزشمند می‌کند، تفاوت زیادی است که بین آن‌ها احساس می‌شود. از حرکت سوار بر هلیکوپتر تا دویدن روی زمین و حرکت در خیابان‌ها با سرعت بالا را می‌توان در فیلم پیدا کرد و این نکته، کمی از خسته‌کنندگی اثر می‌کاهد.

در رابطه با گروه بازیگران فیلم نمی‌توان حرف خاصی زد. فیلم قطعاً بازیگران فوق‌العاده‌ای ندارد و بدون شک شما در «جنسیس» شاهد یک نقش‌آفرینی جذاب‌کننده و متفاوت نخواهید بود. یک نفر مثل «آرنولد» با توجه به سنی که دارد، چیزی ارائه می‌کند که قابل قبول به چشم می‌آید و شخصی مثل «جیسون کلارک» تبدیل به چیزی می‌شود که دوست دارید زودتر سکانس‌هایش بگذرند. برخی دیگر مانند امیلیا کلارک (بازیگر نقش «دنریس تارگرین» در سریال «بازی تاج و تخت») همواره در خطی صاف و عادی حرکت می‌کنند و نه ویژگی خوب خاصی در بازی‌شان دیده می‌شود و نه در نقش‌آفرینی‌شان عیبی تاثیرگذار وجود دارد. در کل نقش‌آفرینی‌های بازیگران در «ترمیناتور»، پنج چیزی است که هیچ تأثیری بر کیفیت فیلم نمی‌گذارد و به صورت میانگین همیشه در همان حالت معمولی باقی می‌ماند.

پس از ۳۱ سال گذشتن از زمانی که نابودگر بر پرده‌های سینما غوغایی به پا کرد، حالا پنجمین نسخه‌ی آن در اوج بی‌ارزشی و زشتی به گیشه‌ها رفته و تمام مخاطبان قدیمی و جدید اثر را آزرده‌خاطر کرده است. ترمیناتور پنج از معدود فیلم‌هایی است که به جز یکی دو نکته، چیز خاصی برای دیدن ندارد. شاید فیلم جلوه‌های ویژه‌ی خوبی داشته باشد اما آن‌ها هم در برابر فیلم‌های مارول و حتی آثاری مانند «سرزمین فردا» حرفی برای گفتن ندارند. اگر از تماشاگران قدیمی این مجموعه هستید، دیدن این فیلم نتیجه‌ای جز لکه‌دار کردن خاطرات خوبتان با آن آثار ندارد و اگر تا به حال به دنیای ترمیناتورها پا نگذاشته‌اید اما دوست‌دار سینمای اکشن هستید، مطمئن باشید در دنیایی که دایناسورها در اوج اکشن و زیبایی ۲ ساعته‌ی مشغولتان می‌کنند و انتقام‌جویان در یک نبرد آسمانی یک شهر را ویران می‌کنند، دیدن «نابودگر: جنسیس» به معنی واقعی کلمه مساوی است با تلف کردن وقت!



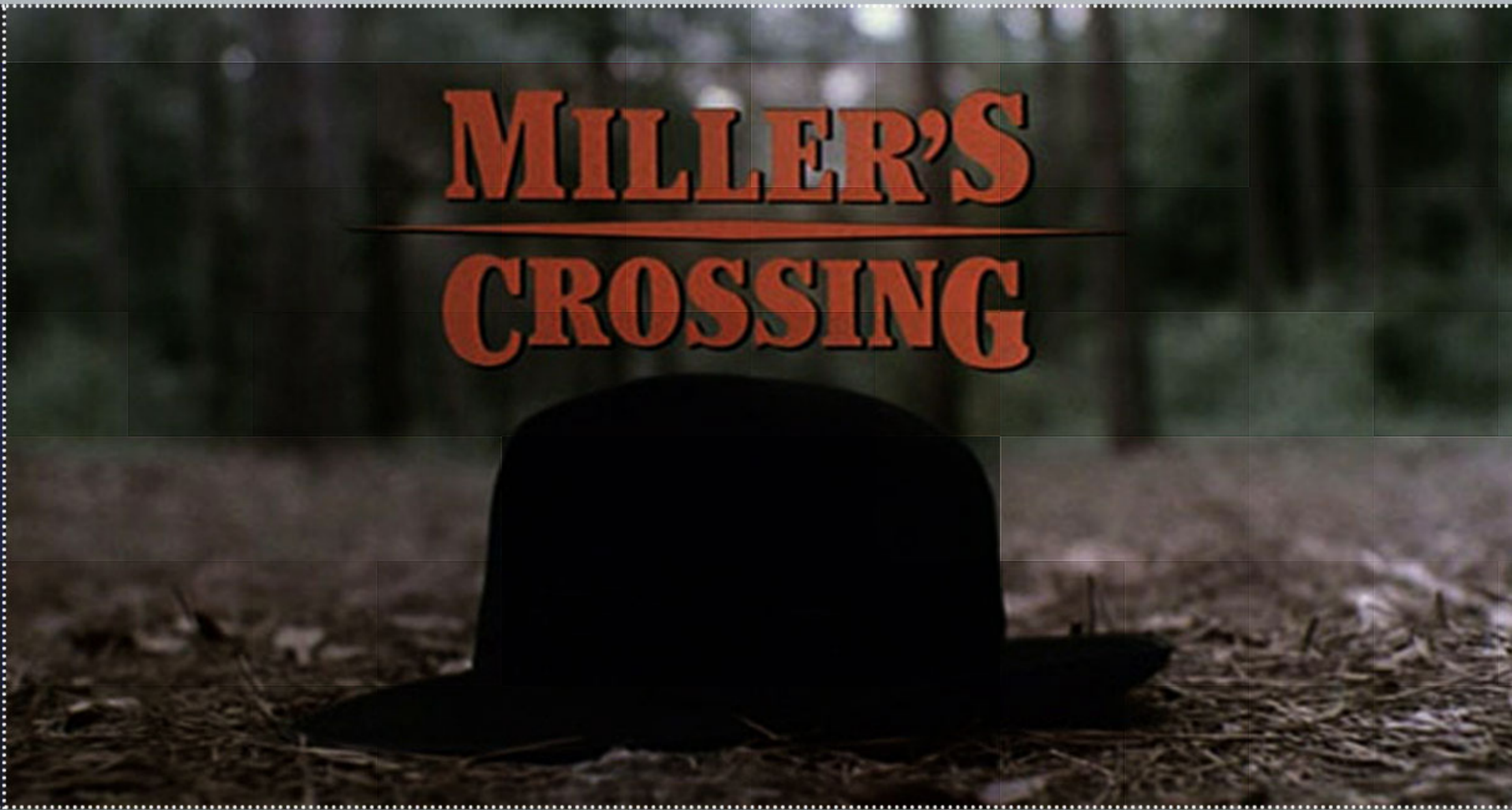
«تاریخ اکران فیلم :
۱۹۹۰»

«کارگردان :
Joel Coen
Ethan Coen»

«نویسندگان :
Joel Coen
Ethan Coen»

«بازیگران :
Gabriel Byrne
Albert Finney
John Turturro»

MILLER'S CROSSING



همان قدری بزرگ هستی که به تو اجازه می دهند!

او در این فیلم مانند فیلم «مظنونان همیشه‌گی» فردی است خونسرد و خوش زبان که هیچ کس حتی رئیسش هم نمی‌تواند از آنها قسر در برود و در چند جای فیلم جمله‌ی «هیچکس، هیچکس» را به صورت یقین نمی‌شناسد» استفاده می‌کند. «جان تورتورو» که نقش بارنی دلال خرده پای یهودی را ایفا می‌کند که میان بزرگان مافیا شروع به موش دوانی کرده و باعث مرگ یکی از اعضای گروه مقابل می‌شود و جنگی را میان آنها راه می‌اندازد که در آخر هم آتش آن به جان خودش می‌افتد.

زنی که ظاهری زیبا، دلربا و مهربان دارد و در رابطه‌ای با دو مرد به سر می‌برد: یکی سردسته گروه مافیای ایرلندی و دیگری مشاور او که در طول فیلم باعث خصومت و دشمنی بین آن دو نفر می‌شود. او که زنی آرام است به موقعش هم دست به کار خطرناکی می‌زند که توسط معشوقه‌اش منصرف می‌شود. «تام» (با بازی گابریل بایرن) مردی است که مشاور مافیای ایرلندی است و معشوقه‌ی «ورنا». شخصیتی که با هر بادی که از هر طرف می‌وزد موضع خود را عوض می‌کند و به هیچکس وفادار باقی نمی‌ماند و همیشه در پی سود و منافع خودش به سر می‌برد.

او همچنین در کارنامه‌ی خود آهنگسازی فیلم‌های «هفت روانی»، «در پروژ» و فیلم دیگری از برادران «کوئن» به نام «شهادت واقعی» را نیز بر عهده داشت. همان طور که پیش از این گفته شده است با فیلمی گانگستری روبه‌رو هستیم. به طور کل در تمام اینگونه ژانرها در سینما همیشه باید پای یک زن در میان باشد؛ مانند فیلم جوخه گانگسترها. این زن اشاره شده در متن که «ورنا» نام دارد و نقش او را «مارا هاردن» بازی می‌کند همان عنصر فیلم فتل فیلم است.

جنگلی سرسبز: درختان سر به فلک کشیده؛ دو مرد که یکی از آنها در آستانه‌ی مردن و دیگری مامور اجرای حکم آن است. فیلمی دیگر از برادران «کوئن» که در ژانر نئونوار/کمدی سیاه/گانگستری است. این دو برادر که تمام فیلمنامه‌های فیلم‌های خود را می‌نویسند وظیفه‌ی نوشتن فیلمنامه‌ی این اثر را نیز بر عهده داشته و داستانی عالی با نیرنگ و فریب بسیار را به رشته تحریر در آورده‌اند. آهنگ‌سازی این فیلم بر عهده «کارت‌ر برودل» است که کار عالی را به انجام رسانده و با انتخاب آهنگ‌های کلاسیک و آرامش‌بخش برای صحنه‌های پر از خشونت و هیجان فیلم، یک تضاد فوق العاده را بوجود آورده است.



او که در فیلم دیگری از برادران «کوئن» به نام «بارتون فینک» به بازی پرداخته و به نوعی خود را بازیگر مورد استفاده برادران بعد از «جان پولیتو» قرار داده است. تضاد گروه‌های گانگستری در فیلم نیز قابل ملاحظه است؛ گروهی ایرلندی به سردستگی «لئو» (با بازی البرت فینهی) و گروهی ایتالیایی به سردستگی «کاسپر» (با بازی جان پولیتو). پرداختن به کلاه در طول فیلم یکی از بخش‌های اصلی فیلم را به خود اختصاص داده است. کلاهی که به عنوان نمادی که می‌توان آن را بر سر هر کسی گذاشت و می‌توان به راحتی آن را از سر آنها برداشت. کلاهی که در باد به حرکت در می‌آید و از صاحبش دور می‌شود و به عقیده‌ی صاحب کلاه، کار بیخودی است که دنبال آن بدود. نوع روایت فیلم دایره‌ای متقارن است؛ این موضوع را می‌توان از سکانس‌های فیلم پی برد؛ به طوری که رویدادی که برای «تام» که عقیده هرچه دوست بیشتر بهتر را قبول دارد، در گروه ایرلندی اتفاق می‌افتد مانند آن در گروه ایتالیایی نیز اتفاق می‌افتد و او هر بار با ژستی یکسان از آن ماجراها در می‌رود. در طول فیلم با تعریف دیگری از دوستی آشنا می‌شویم که دوستی، یک وضعیت روحی و روانی است که کل ارتباط افراد درون فیلم بر این پایه استوار است. در قسمتی از فیلم که یکی از قسمت‌های پر هیجان فیلم است، رئیس گروه ایتالیایی برای از بین بردن رئیس گروه ایرلندی تعدادی از افراد خود را برای سر به نیستی او می‌فرستد؛ در حالی که ما شاهد مرد ایرلندی هستیم که در تخت خود لم داده و در حال کشیدن سیگار برگ و گوش دادن به یک موسیقی کلاسیک است، در همین حین شاهد بالا آمدن قاتل‌ها از پله‌ها هستیم. حس تعلیقی در بیننده ایجاد می‌شود و در هنگام باز کردن در اتاق خواب آدرنالین بیننده به اوج خود می‌رسد و به علت داغ شدن پیشانی خود مجبور به گذاشتن حوله‌ی خیس شده با ویسکی ایرلندی می‌شود و در همین حین کار استادانه آهنگساز نمایان شده و شاهد کشمکش مرگبار همراه با آهنگی کلاسیک هستیم. فیلم که محصول سال ۱۹۹۰ است با بودجه‌ی ۱۴ میلیون دلار تهیه شده و تنها در آمریکا موفق به فروش ۵ میلیون دلار شد. برادران «کوئن» از دو کتاب «کلید شیشه‌ای» در سبک جنایی، چاپ ۱۹۳۱ و «خرمن سرخ» در سبک جنایی چاپ ۱۹۳۰ نوشته «دشیل همت» برای فیلمنامه‌ی خود الهام گرفته‌اند. این یکی از فیلم‌های عالی برادران «کوئن» و یکی از بهترین‌ها در نوع خودش است. در نهایت مسئله کلاه است و دیگر هیچ!





«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۱۵»

«کارگردان :
Colin Trevorrow»

«نویسندگان :
Colin Trevorrow
Rick Jaffa
Amanda Silver
Derek Connolly»

«بازیگران :
Chris Pratt
Bryce Dallas Howard
Ty Simpkins»



دنیای دایناسورها

در همین خط داستانی ما با شخصیت مثبت و قوی دیگری به اسم «اوون» (کریس پرت) آشنا می‌شویم که توانسته نژادی را رام کند. بعد از گذشت دقیقی ما در خط داستانی با کودکان خواهر «کلیر» که برای تفریح به این مکان آمده‌اند روبه‌رو می‌شویم. بسیار خوب، تا به اینجا کار فیلم نشان می‌دهد که از یک داستان زیبا و غنی محافظت می‌کند و می‌خواهد آدرنالین خونتان را بالا ببرد؛ اما پس از گذشت مدتی همه‌ی این فرضیه‌ها نقش بر آب می‌شوند. داستان به یک خط داستانی ساده که می‌توان سکانس‌های بعدی آن را حدس زد تبدیل و شخصیت پردازی بدی نیز در اواسط و اواخر فیلم رخ می‌دهد.

زمانی که دیگر ژوراسیک یک مرکز تحقیقاتی نیست و به یک تفرجگاه برای خانواده‌ها با بازدید روزانه بیش از ۲۲ هزار نفر تبدیل شده است. در اوایل فیلم ما می‌بینیم که همه چیز با رهبری خانم «کلیر» (دالاس هاوارد) خوب به نظر می‌رسد اما رئیس این مجموعه که یکی از سرمایه‌داران بزرگ زمان مورد نظر بوده، به دنبال یک تغییر برای جذب توریست بیشتر است. آقای «مازرانی» (عرفان خان) به دنبال ساخت یک دایناسور بزرگ‌تر و قوی‌تر از تی راکس با نام «ایندامینوس راکس» هست. حال ما در نقطه‌ای از این داستان قرار داریم که این هیولای عظیم الجثه آماده رونمایی است.

بله؛ منظورم دنیای پرهیاهوی «ژوراسیک» است. دنیایی که در ابتدا محلی برای تحقیق و توسعه علم دایناسورهایی بود که ۶۵ میلیون سال پیش بر اثر واقعه‌ای که همه‌ی ما از آن مطلع هستیم نابود شدند اما هم اکنون می‌توان آن‌ها را در یک پارک علمی فناوری مشاهده کرد. آیا پس از گذشت ۱۴ سال از انتشار آخرین قسمت از مجموعه منتخب ژوراسیک، دومین اثر آقای «کالین تروور» توانسته به رده‌ای برسد که ما آن را مایه‌ی افتخار دنیای سینما بدانیم؟ داستان این فیلم به ۲۲ سال پس از اتفاقات نسخه پیشین خود باز می‌گردد.

به هیچ وجه خاطرات خوشی که از ساخته دهه ۹۰ اسپیلبرگ دارم فراموش نمی‌کنم، اما باید یک سری تغییرات به این خاطرات بدهم. تغییراتی که با تکنولوژی ۲۰۱۵ میلادی و نسل جدید دایناسورهای غول پیکر صورت می‌بخشد. چه می‌شود که یک اثر منتخب (از دید من نسخه اول آن که بی‌نظیر بود) پس از گذشت ۱۴ سال از آخرین قسمت منتشر شده دوباره ساخته شود و زمزمه‌هایی نیز مربوط به ساخت دومین قسمت آن به گوش برسد.





به گونه‌ای که «کلیر» به یک باره به دنبال ساخت زندگی و بچه‌دار شدن می‌رود. اما از حق نگذریم از چنین دنیایی نباید انتظار بیش از این را داشت. به هر حال با اینکه نقاط ضعف داستان بسیار زیاد بود اما با فیلم نسبتاً خوبی که شایسته این مجموعه است روبه‌رو بودیم. در کنار فیلمانه یکی از المان‌هایی که بخش اعظم کیفیت فیلم را به دوش می‌کشید، استفاده از تکنولوژی‌های برتر روز برای ساخت یک دنیای تخیلی بود.

آقای «تروورو» با اینکه «دنیای ژوراسیک» دومین فیلم بلندش بود اما توانست آن ایده‌های نوین «استیون اسپیلبرگ» را با کمی کاستی بر روی پرده نقره‌ای سینماها ببرد. در صحنات اکشن به خوبی می‌توان یافت که تصورات آقای «تروورو» چقد زیبا و بزرگ است! نباید به هرکسی برای ساخت چنین فیلمی اطمینان کرد اما «تروورو» یک گزینه خوب بود؛ گزینه‌ای که توانست کم و کاستی‌های فیلمنامه رو پوشش بدهد و تماشاگران را تا دقایق پایانی فیلم - نمی‌توان گفت میخکوب کند اما - نگهدارد و راضی کند.

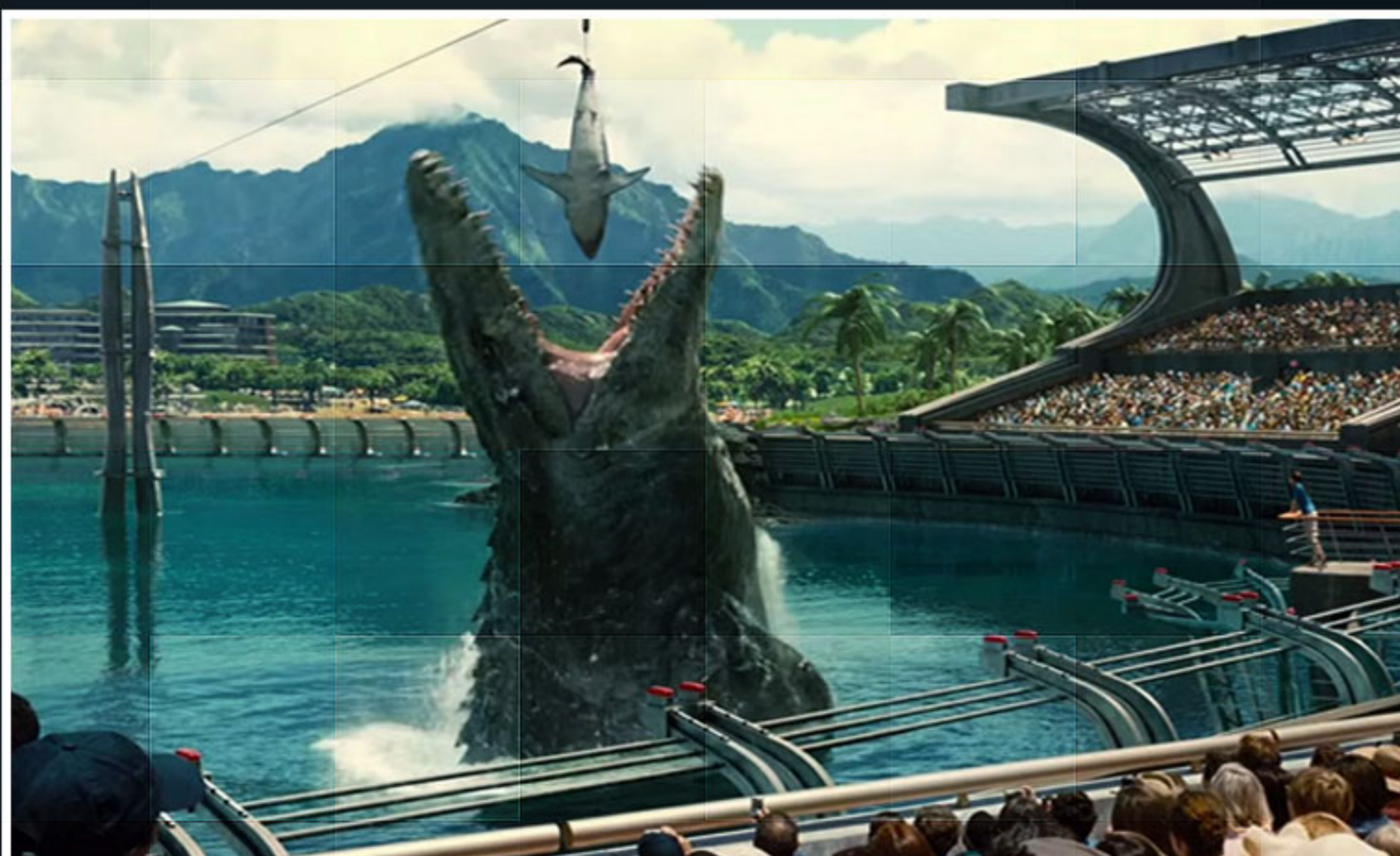
از نکات مثبت کارگردانی «دنیای ژوراسیک» به تصویر کشاندن صحنات اکشن فیلم بود که امیدوارم در قسمت بعدی که به احتمال زیاد در دست ساخت است بهتر شود. اگر می‌خواهید اوج هنر «تروورو» را مشاهده کنید می‌توانم به سکانسی که به پارک حمله شده و انسان‌ها توسط پرندگان ماقبل تاریخ در حال کشته شدن است یا سکانس انتهایی فیلم که دو دایناسور در حال مبارزه باهم هستند مراجعه کنید که خلاقیت وی را به عنوان فردی که تازه به این عرصه پا گذاشته است و در کارنامه خود بجز Safety Not Guaranteed چیز جذابی یافت نمی‌شود، نشان می‌دهد.

اما از همه‌ی این نکات بگذریم نباید از کم کاری فیلمانه نویس و یا بهتر می‌توان گفت فیلمنامه نویسنان «دنیای ژوراسیک» یعنی «کالین ترورو»، «درک کونولی»، «آمندا سیلور» و «ریک جافا» در پرداختن به شخصیت‌های این فیلم به راحتی گذشت. همین کم کاری باعث میشد تا در صحناتی به خودم بگویم واقعا چرا؟ بعضی از سکانس‌ها می‌گفتم: «خوب اگر این شخصیت نبود چه میشد؟» بله؛ پرداختن به شخصیت‌ها موجب صدمه دیدن فیلم در خیل عظیمی از سکانس‌ها می‌شود. امیدواریم که این مشکل در قسمت بعدی این مجموعه سینمایی حل شود.

اگر بخواهیم فیلم را از زاویه‌ای به نام موسیقی و صداگذاری در حوزه نقد و بررسی قرار دهیم به طور حتم صدای دایناسورها نظرم‌ان را برای گفتن این کلمه که تیم سازنده «دنیای ژوراسیک» در صداگذاری کم گذاشته تغییر می‌دهد. اما موسیقی نیز در این فیلم زیاد به چشم نمی‌آید و در بعضی موارد، ما تنها صدای بازیگران را می‌شنویم و از شنیدن صدای موسیقی متن فیلم محروم می‌شویم.

در آخر باید گفت آخرین اثر آقای «تروورو» با اینکه بودجه ۱۵۰ میلیون دلاری همانند نسخه نخست پارک ژوراسیک را نداشت اما با ۶۰ میلیون دلار پول نیز توانست آن حس و حالی نسخه ۱۹۹۳ که توسط «استیون اسپیلبرگ» ساخته شده بود را در ما زنده کند. تمام امید ما این است که این فیلم یا بهتر می‌توان گفت این مجموعه به مرحله ای برسد که تمام سینمادوستان دنیا برای هرچه سریع‌تر اکران شدن آن انتظار بکشند و روز نخست اکرانش جلوی بلیت فروش‌ها غلغله باشد.

امیدواریم این اتفاق برای نسخه بعدی این فیلم که در سال ۲۰۱۸ میلادی منتشر می‌شود، رخ دهد. پس منتظر به تصویر کشیدن بهترین دایناسورها در پارک ملی ژوراسیک باشید!



به هیچ وجه این موجود را فراموش نکنید.



حتی حس دوستی بین انسان و دایناسورها نیز می‌تواند وجود داشته باشد.



«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۱۵»

«کارگردان :
Kyle Balda
Pierre Coffin»

«نویسندگان :
Brian Lynch»

«صدایگان :
Sandra Bullock
Jon Hamm
Michael Keaton»



محبوبیت لکه دار شده

زمانی که یکسری کاراکتر به محبوبیت می‌رسند همه استودیوهای فیلمسازی تلاش می‌کنند که آنها را در اختیار داشته باشند. به غیر از سری Toy Story یا سریال ماندگار Friends که استثناء محسوب می‌شوند بقیه مجموعه‌ها در ادامه، روندی سقوطی در پیش گرفته و باعث ایجاد خاطرات بد در ذهن طرفدارانشان می‌شوند.

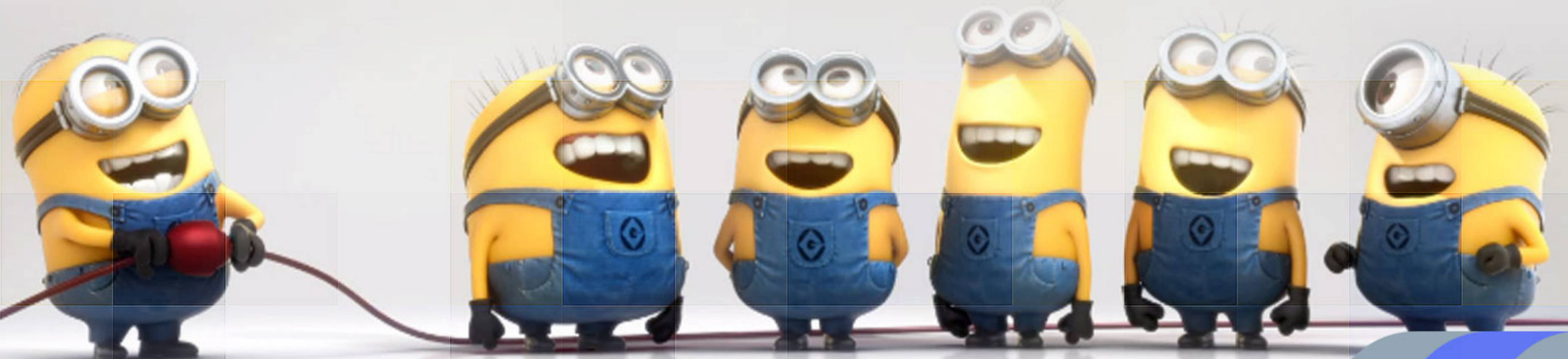
سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۳ دو انیمیشن با عنوان Despicable me اکران شد و هر دو خوب و موفقیت‌آمیز ظاهر شدند. هر دو درجه A را از طرف مردم در سینماها دریافت کردند. فروششان نیز عالی بود و ما را با «گرو» و مینیون‌های دوست داشتنی آشنا کرد این موجودات زرد بامزه به سرعت محبوب شدند اما سوال اصلی این بود که آیا استودیوها اجازه می‌دادند این موجودات در ذهن طرفدارانشان محبوب بمانند یا بلایی که سری فیلم‌های ادامه دار افتاده، برای Minions نیز اتفاق خواهد افتاد؟ داستان فیلم از جایی شروع می‌شود که مینیون‌ها به دنبال یک رئیس می‌گردند. از زمان عصر دایناسورها تا زمان‌های پس از آن، آنها شیفته یک قدرت برتر برای پیروی هستند؛ هرچه نفرت انگیزتر، بهتر! در ابتدا باید به داستان انیمیشن اشاره کنم که پتانسیل فوق العاده ای داشته و نکات ارزشمندی در دل خود جای داده اما مشکل اصلی اینجاست که از این پتانسیل اصلا استفاده‌ای نشده و داستان خیلی آبکی به جلو می‌رود. اتفاقات، بسیار مسخره و عجیب روایت می‌شوند؛ مانند درخواست نوکر توسط «اسکارلت» دقیقا در روزی که مینیون‌ها به دنبال ارباب هستند. البته چون فیلم برای بچه‌هاست به آن ایرادی گرفته نمی‌شود.

تقابل میان مینیون‌ها و «اسکارلت» یکی دیگر از آن نقاط قوت فیلم‌نامه بود که اصلا از آن استفاده‌ای نشد. مینیون‌ها همیشه با هم هستند و به قول معروف هر چه پیش آید برای آنها تا موقعی که با یکدیگر هستند، خوش آید ولی «اسکارلت شکست‌ناپذیر» تنهاست و می‌توانستند روی این مسئله مانور بیشتری بدهند. البته شخصیت پردازی بد در فیلم‌نامه Brian Lynch هم مزید بر علت شد تا کارگردانان Pierre Coffin و Kyle Balda نتوانند انیمیشن بهتری را روایت کنند. «لینچ» فقط داستان را تعریف کرده و از عمق دادن به آن جلوگیری کرده است. البته نکات خوبی هم در داستانش مشاهده می‌شود اما با اندکی تفکر می‌توانستند فیلم‌نامه‌ای در حد و قواره شاهکار قسمت اول تحویل داد.

راوی داستان یک چیز خنثی است و به نظر بنده، نبودنش بهتر از بودنش بود و اصلا نیازی به حضور یک راوی احساس نمی‌شد. اما از هر چه بگذریم از شخصیت پردازی بسیار بد مینیون‌ها نمی‌توانیم بگذریم. به غیر از خود مینیون‌ها که انیمیشن در مورد آنهاست و به آنها توجه شده، پردازش شخصیت‌های دیگر مثل «اسکارلت» و نامزدش یک افتضاح به تمام معناست و اصلا به کاراکتر آنها توجه نشده اگر صدای صدایگان فوق العاده همچون «ساندرا بلاک» در قامت شخصیت «اسکارلت» یا «مایکل کیتون» در نقش پدر خانواده «نلسون» نبود، جذابیت‌های فیلم کاملا از بین می‌رفت.

نکات خوبی هم در مینیون‌ها وجود دارد. اهمیت به دوستی و نشان دادن از خودگذشتگی مینیون‌ها برای یکدیگر بسیار جالب و ستودنی است که انیمیشن به آن توجه خوبی دارد. در بعضی مواقع انتقادات کم‌دی‌وار به جامعه‌ی انسانی می‌کند مانند عنوان نکردن درست اخبار توسط خبرنگار. شخصیت «گرو» (استیو کرل) مانند یک دستگاه پردازش در این سری عمل می‌کرد که بار احساسات را یک تنه به دوش می‌کشید که بسیار جالب از آب در آمده بود. کسانی که می‌گفتند «گرو» فقط به مینیون‌ها نیاز دارد حتما این انیمیشن را ببینند تا بفهمند که مینیون‌ها نیز به همان اندازه به «گرو» نیاز دارند.

گرافیک خوب و کیفیت عالی بافت‌های انیمیشن نیز دیگر وجه مثبت مینیون‌ها است که کارگردانی آن توسط «آنتونین سیدوکس» و «فرانک بارادات» انجام شده است. در یک کلام، «مینیون‌ها» انیمیشن بسیار مفرحی است اما به سادگی از میان همه چیز رد شده و با عمق ندادن به داستان و شخصیت پردازی بسیار ضعیف، کیفیت این سری را پایین آورده و فقط و فقط به دلیل مینیون‌های بامزه ارزش دیدن پیدا می‌کند ولی از آن انتظارات بالایی همچون قسمت اول این مجموعه نداشته باشید.





«تاریخ اکران فیلم :
۲۰۱۵»

«کارگردان :
Mark Burton
Richard Starzak»

«نویسندگان :
Mark Burton
Richard Starzak»

«صدایپیشگان :
Justin Fletcher
John Sparkes
Omid Djalili»



ماشین بی راننده

سال ۲۰۱۵ پُر بود از فیلم‌های بلک باستر و انیمیشن‌های هایپ شده! امسال مردم بیشتر وقتشان را در سینما سپری کردند اما تا چه حدی فیلم‌ها به مردم وفادار بوده‌اند؟ اگر به بررسی باکس آفیس پیردازیم انیمیشن متوسطی مثل «مینیون‌ها» با آن فروش خیره کننده گرفته تا Avengers Age of Ultron که از قسمت اولش هم ضعیف‌تر بود ولی باز هم به دلیل تبلیغات بسیار زیاد فروش خوبی داشت. حال به بررسی فیلم‌هایی می‌پردازیم که اصلا از آنها انتظاری نمی‌رفت ولی خوب یا شاهکار بودند. فیلم «مکس دیوان» ساخته جدید «جورج میلر» با تبلیغات کم روانه پرده‌های نقره‌ای سینما شد و بدون شک یکی از شاهکارهای سینما بود یا فیلم «Black Mass» توسط «اسکات کوپر» که بسیاری قبل از اکرانش آن را می‌کوبیدند! آن هم فقط به خاطر بازی «جانی دپ» ولی با آمدنش ثابت کرد که می‌تواند یکی از نامزدهای اصلی اسکار ۲۰۱۵ باشد. در گیر و دار فیلم‌های این چنینی، انیمیشن با عنوان «Shaun the Sheep» که از مجموعه‌ای با همین نام ساخته شده و کارگردانی بی تجربه را در اختیار دارد، پا به میدان نفس گیر گذاشته و امید به موفقیت دارد.

داستان از آنجایی شروع می‌شود که گوسفندان از زندگی یکنواخت خود خسته شده و نسبت به مزرعه‌دار که روزی آنها را با عشق دوست داشت، بدبین و دلگیر شده‌اند. یکی از آنها تصمیم می‌گیرد تا به گله برای یک روز استراحت بدهد. برای همین برنامه‌ریزی می‌کنند و مزرعه‌دار را در یک کابین طی یک سری اتفاق، حبس می‌کنند. بعد از این اتفاقات، تازه می‌خواهند تفریح را شروع کنند که سگ گله از ماجرا باخبر می‌شود و کاسه و کوزه همه را به هم می‌زند! در بین این مسائل، کابین مزرعه‌دار دچار لغزش شده و با سرعت به در خیابان رها می‌شود. تلاش حیوانات برای جلوگیری از کابین بی نتیجه می‌ماند و در اثر تصادف حاصل شده، مزرعه‌دار حافظه خود را از دست می‌دهد اما آیا این پایان ماجراست یا بره ناغلا و دوستانش راهی برای حل این مشکل پیدا می‌کنند؟ بنده تا موقع اکران حتی نمی‌دانستم همچین انیمیشنی ساخته شده و با دیدنش فکر عجیبی فرو رفتم که آیا تماشاگران به فیلم و عوامل آن اهمیت می‌دهند یا به تبلیغاتش؟ «مارک برتون» و «ریچارد استارزک» آنچنان معجونی برای تماشاگران آماده کرده‌اند که شما حتی یک لحظه هم از گوسفندان بامزه و ماجراهایشان خسته نمی‌شوید. نکته بسیار جالب اینجاست مانند سریال، این مجموعه انیمیشن نیز به صورت کاملاً صامت برای تماشاگر بازگو می‌شود و حتی یک راوی هم برای تعریف داستان ندارد! بله، درست شنیدید به صورت کاملاً صامت ولی نترسید! در همین فیلم، شخصیت پردازی بسیار خوبی صورت گرفته و به نکات ریز بسیاری توجه شده که بنده اصلا چنین روایتی را از سوی کارگردانان انتظار نداشتم با توجه به اینکه نویسندگی این انیمیشن نیز با زوج «برتون» و «استارزک» بوده، با توجه به اینکه در این زمینه تازه کار هستند اما استعداد خود را به رخ کشیده‌اند.

روایت داستان در «Shaun the Sheep» ساده است و با تعریف شخصیت هر یک از کاراکترها با شما همراه می‌شوند. صامت بودن فیلم باعث شده حس همزادپنداری با عوامل داستان داشته باشید. شوخی‌ها به موقع بوده و به خوبی در لایه‌های داستان قرار گرفته‌اند. پردازش شخصیت کاراکترها بسیار دلنشین از کار در آمده و رابطه بین آنها خوب تشریح می‌شود. هنگامی که داستان به جلو پیش می‌رود، بار احساسی فیلم به خوبی نمایان شده و شما را همراه می‌کند. جا دارد از موسیقی بسیار زیبای «نیک انجل» هم‌مقدردانی کنیم که از یکنواخت بودن فیلم جلوگیری کرده و با موسیقی‌های زیبایش از تبدیل فیلم به یک کلیشه، جلوگیری کرده است.

شخصیتها به هیچ وجه در فیلم به حال خود رها نمی‌شوند و برای هر کدام از آنها برنامه معینی چیده شده و در پایان به خوبی توسط نویسندگان چفت و بس داده می‌شود. جالب‌تر اینکه داستان «Shaun the Sheep» بر خلاف «The Minion» پتانسیل بالایی ندارد، فقط از تکرار مکررات جلوگیری کرده و چیزهای جدیدی به شما نشان می‌دهد. همین امر باعث شده شما نتوانید از فیلم دل بکنید و کاراکترها به دل شما بنشینند.

جای تاسف دارد که کاری به این خوبی با تبلیغات کمی مواجه شده و از مخاطبانش کاسته تا مردم نتوانند یک انیمیشن ناب را تماشا کنند. زمان تماشای فیلم همیشه به یاد «The Minion» بودم که چرا تماشاگران به دلیل تبلیغات بالا جذب یک فیلم می‌شوند (سری Transformers بهترین گزینه است!) ولی به دنبال یک فیلم خوب نمی‌روند. در هر صورت یک ماشین خوب به یک راننده خوب احتیاج دارد و این انیمیشن فوق العاده زیبا به یک استودیوی خوب برای تبلیغ نیاز داشت که متأسفانه در این امر موفق نبود...



۱۰ بازی ویدیویی که باید به فیلم تبدیل شوند

نویسند: محمد مهدی مبارکی

اقتباسی از مقاله رسانه MoviePilot

همیشه در ذهن شما خوانندگان این موضوع جولان می‌دهد که اگر از این بازی یک فیلم ساخته شود چه عالی می‌شود. اما در بُعدی دیگر، زمانی که به ساخت فیلم بازی‌هایی مانند The Last of Us یا Uncharted فکر می‌کنید؛ می‌گویید «نه!» این اصلا فکر خوبی نیست! بله! بسیار فکر بدی است که یک شاهکار در دنیای بازی‌های ویدیویی تبدیل به یک فیلم سینمایی شود. به عبارتی دیگر ۱۲ ساعت بشود ۲ ساعت. مشخص است که طی ۲ ساعت به هیچ وجه نمی‌توانید با شخصیت‌های بازی رابطه برقرار کنید و همین امر باعث می‌شود کسانی که نسخه بازی آن را تجربه نکرده از فیلم زده شوند و یک شاهکار به یک افتضاح تبدیل شود. افتضاحی که باعث می‌شود بگویید که این چه فیلمی بود! سازندگان زمانی که داشتند فیلم را می‌ساختند چه می‌کردند؟ و از این نوع سوالاتی که به طور حتم بی‌جواب می‌ماند و تنها چند بازی‌باز از درب خروجی سینماها با لب خندان بیرون می‌آید. در ادامه به بازی‌های ویدیویی پرداختیم که سازگاری شدیدی به فیلم شدن در آن‌ها دیده می‌شود.



Eternal Darkness: Sanity's Requiem

«تاریکی ابدی» یکی از خلاقانه‌ترین بازی‌هاست که می‌توانست طی سال‌های اخیر ساخته شود. اگر شما حتی نام این بازی را نشنیده‌اید باید بگوییم که این بازی با سبک ترسناک خود می‌تواند شما را روانی کند! در کنار این موارد، قابلیت‌هایی نیز در بازی وجود دارد که ارزش این عنوان را چند برابر می‌کند. در ضمن شخصیتی با گذشته‌ای کامل شما را وارد یک دنیای جدیدی می‌کند.



Bioshock

Bioshock در حال حاضر تنها یک خواسته دارد؛ من را به یک فیلم تبدیل کنید! در خواستی که به طور حتم در صورت پذیرفتن آن ما با یک اثر تکامل یافته همراه می‌شویم. Bioshock یک بازی با دید و داستانی عمیق است که بعد از غرق شدن در آن، راه نجاتی را نمی‌توان یافت. در Bioshock می‌توانید دریابید که یک انسان تا چه مقداری می‌تواند در فضای چند بُعدی داستان غرق شود. در این بازی به پشتوانه یک فضای باور نکردنی و داستان سرایی هوشمند یکی از بهترین آثار چند دهه اخیر نام گرفته است. اما همچنان می‌توان برای Bioshock ایده سرایی‌های بهتری انجام دهیم. اگر بخواهیم از هم اکنون زمان این فیلم را حساب کنیم، نمی‌توان به ۲ ساعت و یا حتی ۳ ساعت زمان اکتفا کرد. به طور حتم اگر چنین ایده‌ای به واقعیت برسد ما با یک اثر هنری بسیار زیبا و فراموش نشدنی رو به رو می‌شویم.



Resident Evil

می‌دانم در ابتدای مقاله گفتم که بعضی از عناوین به هیچ وجه نمی‌توانند به یک فیلم سینمایی تبدیل شوند اما Resident Evil مستثنی از این موضوع است. طی چند سال اخیر ما با فیلم Resident Evil همراه بودیم اما می‌خواهیم یکی از قسمت‌های این فیلم با همان شخصیت‌های خوش فرمش و داستانی غنی برای دنیای سینما ساخته شود. در نسخه سینمایی Resident Evil ما با یک قرارگاه شیطان بسیار بد روبرو بودیم! ساخته‌ای که کماکان آن را افتضاح می‌نامیم! ما Resident Evil را تنها با کشتن زامبی و پیشروی برای رسیدن به انتهای داستان نمی‌شناسیم؛ بلکه برای استایل خاص طرفدار آن هستیم؛ یک انسجام و شکل‌بندی که باعث می‌شود هر نسخه‌ای که از این بازی منتشر می‌شود ما با شور و شوق فراوان برای خرید آن بشتابیم. Resident Evil در دنیای بازی‌های ویدیویی یک انقلاب بزرگ بود. امیدواریم این انقلاب باری دیگر در دنیای سینما با آن ترس و وحشت خاصش اتفاق بیفتد.



Metal Gear Solid

نمی‌دانم چهارمین بازی که می‌تواند به فیلم تبدیل شود را چگونه بیان کنم. آنقدر ساختار Metal Gear Solid پیچیده است که نمی‌توان برای آن یک آغاز و یک پایان انتخاب کرد. تنها کسی که می‌تواند از پس این اثر بیاید خود استاد «هیدئو کوجیما» است. شخصیتی که توانست در هزارتوی مغز خود، چندگانه‌ای از Metal Gear ایجاد کند که اگر چنین نمی‌شد ما با سبک مخفی کاری آنچنان که امروز آشنا هستیم، نمی‌شدیم. اگر قرار است یک فیلم اقتباسی از Metal Gear Solid ساخته شود باید به طور اختصاصی به یکی از قسمت‌های این بازی پرداخته شود.



Devil May Cry

تصور این موضوع که Devil May Cry به یک فیلم سینمایی تبدیل شود آنقدر سخت است که پرده نقره‌ای سینماها بر اثر انفجار مغزتان خونی می‌شود! واقعا تصور چنین موضوعی بسیار شگفت‌انگیز است. اگر از بنده بپرسید که چه کسی می‌تواند این اثر را به بهترین درجه خود برساند می‌گوییم: «Guillermo Del Toro». بله؛ بی‌شک چنین کارگردانی می‌تواند تمامی تصورات ما را از سری مجموعه عناوین Devil May Cry برآورده کند. در کارنامه «دل تورو» می‌توان به «پسر جهنمی ۱ و ۲» اشاره کرد.



Legend of Zelda

راستش را بخواهید، کنجکاوی بنده برای اینکه ببینم واقعا از زلدا فیلمی ساخته می‌شود، دارد دیوانه‌ام می‌کند! در کنار این قضیه، بسیار خواهان فهمیدن این موضوع هستیم که فیلم اقتباس از بازی است یا یک داستان جدید و متفاوت. حیف که «پیتز جکسون» از شغل کارگردانی استعفا داد وگرنه حتما در انتهای این قسمت می‌نوشتیم این فیلم حتما باید توسط «پیتز جکسون» ساخته شود.

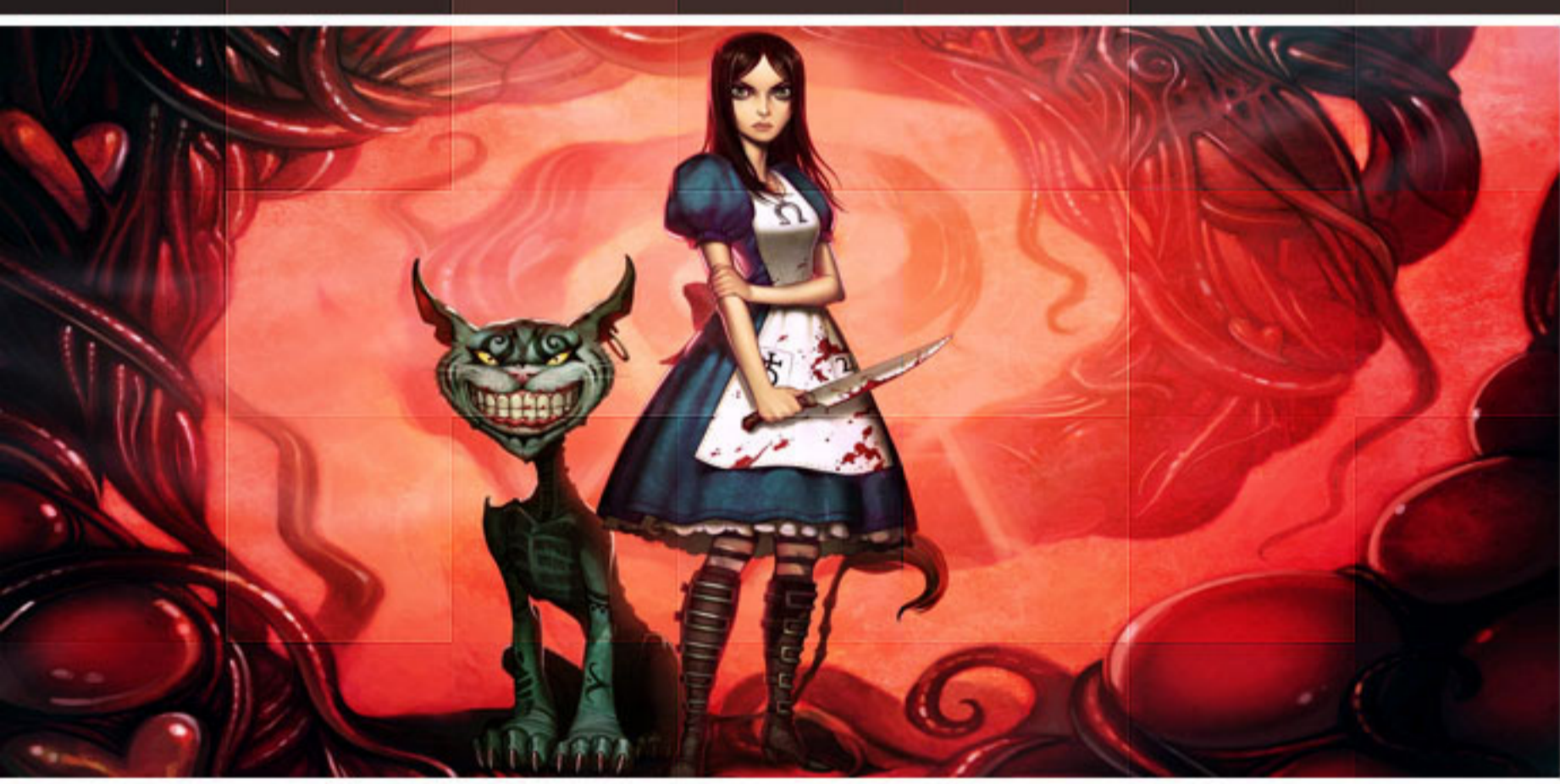
Halo

بدون هیچ شکی Halo یکی از بزرگ‌ترین داستان علمی تخیلی در تاریخ بازی‌های ویدیویی به شمار می‌رود. بسیاری خواهان تبدیل این بازی زیبا به فیلم هستند. اما اجازه دهید صادقانه نظر دهیم؛ داستان پراکنده Halo نمی‌تواند در یک قسمت عرضه گردد بلکه باید منتظر سه نسخه فشرده از این بازی در دنیای سینما باشیم. به نظر من Neil Blomkamp مردیست که می‌تواند این بازی را به یک فیلم بسیار جذاب تبدیل کند.



American McGee's Alice

راستش را بخواهید من علاقه شدیدی به دیدن «آلیس» در صفحه بزرگ نمایش سینماها دارم. نه آن «آلیس» که چند سال پیش به بازیگری «جانی دپ» ساخته شد؛ بلکه آن «آلیس» که ما در عنوان American McGee's Alice مشاهده کردیم. داستانی پر فراز و نشیب و دیدنی که به طور حتم با کارگردانی تیم برتون (نظر شخصی) می‌تواند به یک فیلم زیبا تبدیل شود.



Mirror's Edge

درباره این مورد کاملا صادق باشیم؛ Mirror's Edge یکی از بهترین عناوینی بود که طی چند سال اخیر منتشر شد و توانست با سبک خاص خود تحولی در دنیای بازی‌های ویدیویی ایجاد کند. سبکی که در آن، پارکور بازی‌های شخصیت مونث بازی می‌تواند نفس را در سینه‌هایتان حبس کند. تنها این مورد را تصویر کنید که گرت اوانز (کارگردان حمله و حمله ۲ که به نظر من بزرگترین فیلم اکشن در دهه گذشته بود) کارگردان این عنوان شود. مطمئن باشید با یک فیلم فوق العاده روبه‌رو می‌شویم!



Infamous

Infamous یکی از بازی‌هایست که با گیم پلی سرگرم‌کننده‌اش توانست در دل بازی‌بازها جا کند و نسخه‌های متفاوتی از آن منتشر شد. در حالی که شخصیت‌های این عنوان در هر نسخه متفاوت و سرگرم‌کننده بود؛ داستان و کیفیت تصاویر نیز جای تحسین داشت. به طور حتم نسخه فیلم این عنوان می‌تواند بسیار جذاب باشد با وجود بازسازی انفجارهای بزرگ با تکنولوژی امروزی که صحنه‌های اکشن را جذاب‌تر از قبل می‌کند. به نظر شما چه کسی می‌تواند چنین فیلمی را بسازد؟ از نظر بنده، «زاک اسنایدر» بهترین گزینه برای بازسازی این عنوان است و به طور حتم هنرمندی این شخصیت را نمی‌توان انکار کرد. در انتها باز هم یک فیلم اکشن با جلوه‌های بصری شگفت‌انگیز را تصور کنید؛ لعنتی، عالی می‌شود!





بررسی کلی سریال Dr. Who (قسمت اول)

نویسند: حمیدرضا سعیدی

«دکتر هو» سریالی است که از سال ۱۹۶۳ در حال پخش است. این سریال در ژانر علمی-تخیلی داستان‌های خود را پیش می‌برد. شخصیت اول این سریال، شخصی است با نام «دکتر» که مسلماً اسمی است مستعار و تاکنون نام واقعی‌اش در سریال فاش نشده است. دکتر از سیاره‌ی «گلیفری» است. سیاره‌ای که مردمش شباهتی غیرقابل تشخیص از لحاظ ظاهری به انسان‌ها دارند. مردم این سیاره «تایم لرد» (ارباب زمان) نام دارند. تایم لردها قابلیت‌هایی به خصوص دارند و آن هم این است که تایم لردها به هنگام مرگ، می‌توانند بدن خود را به شکلی کامل تغییر دهند و شکلی کاملاً جدید اختیار کنند که به نوعی دور زدن مرگ است! به هنگام این تغییر، سلول‌های مغز نیز تا حدی تغییر می‌کنند. پس ما شاهد تغییر در رفتار و طرز تفکر اربابان زمان پس از اختیار کردن بدنی کامل می‌شویم، اما شخص، همان شخص است، تنها با ظاهری جدید.

دکتر نیز همچون دیگر اربابان زمان، در نقاط خاصی از زندگی خود مجبور به تغییر بدن خود یا به اصطلاح «ریجنریشن» (Regeneration) شده است. ما در این سری از مقالات، به بررسی شخصیت و رفتار دکتر در هر نسخه می‌پردازیم. توجه کنید که دکتر گرچه ریجنریشن کرده، اما شخص، همان باقی می‌ماند و صرفاً از لحاظ ظاهری و طرز تفکر تغییر پیدا می‌کند.

شبی سرد و زمستانی در سال ۱۹۶۳ بود که برای اولین بار، در تلویزیون‌های سراسر بریتانیا و از شبکه‌ی بی بی سی ۱، ماجرای عجیب و مسحور کننده در قالب برنامه‌ای تلویزیونی که به هدف کودکان ساخته شده بود ولی بزرگسالان را هم پای تلویزیون کشاند پخش شد. پیرمردی اسرارآمیز و بداخلاق و غرغرو با نوه‌ای دوست داشتنی و جعبه‌ای آبی رنگ و دو معلم مدرسه که به صورت اتفاقی سر از این جعبه در می‌آورند و بعد همه با هم به طرزی جادویی به سپیده‌ی تاریخ بشریت باز می‌گردند؛ به عصر انسان‌های غارنشین.

دکتر اول: پدربزرگ عبوس

بازیگر: ویلیام هارتنل

۱۹۶۳-۱۹۶۶

۲۹ داستان - ۱۳۴ اپیزود



و به این ترتیب ماجراهای دکتر اول و نوه‌اش «سوزان» و دو معلم «سوزان»، «ایان» و «باربارا» آغاز گشت. فقط چندی بعد و در داستان بعدی بود که ماندگارترین و مشهورترین هیولاهای دنیای «سای فای»، «دالک‌ها»، در همین برنامه‌ی تلویزیونی معرفی شدند. موجوداتی که امروزه اسمشان وارد دیکشنری آکسفورد شده است! و بعد ماجراجویی ادامه پیدا کرد. از ملاقات پیرمرد با «مارکوپولو» و «چنگیز خان» تا ملاقات با موجودات عجیب در سیاره‌های بیگانه. سریال هیچ پروایی در پیمودن مرزهای تخیل نداشت و جعبه‌ی آبی رنگ - که در تلویزیون‌های سیاه و سفید مردم انگلستان رنگ آبی‌ش مشخص نبود و قرار بود تا هفت سال دیگر و شروع دوران دکتر سوم نیز مشخص نشود - دکتر و همراهانش را به هر جایی می‌برد.

افسانه‌ی «دکتر هو» از آن زمان و تا همین حالا با تمام فراز و نشیب‌هایش، با کنسل شدن موقتش در سال ۱۹۸۹، با ساخت فیلم گران قیمت آمریکایی‌اش در سال ۱۹۹۶ و شکست این فیلم، با بازگشتش در سال ۲۰۰۵ و موفقیت‌های چشمگیرش در ۵ سال اخیر، در تمام زمان‌ها، چه قوی بوده و چه ضعیف و چه حتی زمانی که کنسل بوده (و در آن دوره از طریق کتاب‌ها، کامیک‌ها و پادکست‌های رادیویی) همیشه و همچنان به خیال پردازی کردن به جای ما و برای ما ادامه داده و بذر خیال‌پردازی را در ذهن نویسندگان بزرگی چون «نیل گیمن»، کارگردانان صاحب نامی چون «پیترو جکسون» و حتی دانشمندان بزرگی چون «استیون هاوکینگ»، که همه تا همین حالا از طرفداران سریال هستند، کاشته است.

ولی گذشته از این موضوع، این یادداشت بیشتر درباره‌ی دکتر اول است: «ویلیام هارتل»! «استیون مافت»، شورانر کنونی سریال، جایی گفته شورانرها و طراحان اولیه‌ی سریال به درستی دریافته بودند دکتر باید چه باشد و او را پیرمردی غرغرو و بی‌حوصله و لجوج ساختند که دوست‌داشتنی‌ترین کاراکتر داستان نبود، بلکه صرفاً منبعی اطلاعاتی بود برای کاراکترهای دوست‌داشتنی دیگر مثل «سوزان»، «ایان» و «باربارا». از دوران دکتر دوم (پاتریک تراوتون) که به مرور درک نویسندگان از دکتر تغییر کرد و تصمیم گرفتند او را قهرمان اصلی، دوست‌داشتنی، پیچیده و عجیب سریال کنند. از منظر داستان پردازی شاید قضیه طنز آمیز به نظر برسد. برعکس همه که در دوران جوانیشان پر حرارت و پر تحرک و خوش‌بین هستند و به مرور نسبت به جهان بدبین می‌شوند و تبدیل به پیرمردی غرغرو و خسته از جهان می‌شوند، دکتر به عنوان یک پیرمرد لجوج، بی‌حوصله و خسته از تمام عالم شروع کرد که تنها عشق و امیدش در عالم «سوزان» است و نسبت به هیچ انسان دیگری مهربان نیست و بعد با هر زندگی اضافه، گوی‌ی چیزی به او افزوده شده باشد، رشد کرد و شخصیتش پخته شد. عاشق انسان‌ها شد و چنان تغییر کرد که در چهارمین چهره‌اش زل زد به دوربین و گفت: «فایده‌ی بزرگسال بودن چیه اگه گاهی نتونی بچه بازی دربیاری؟» ولی چه بخواهیم و چه نخواهیم، دکتر اول، «ویلیام هارتل»، دکتر است. پیرمرد با عصایش و کلاه آستاراخان و کت پشمی‌اش و رفتار خشک و جدیش که تداعی کننده‌ی یک پدربزرگ عبوس است، همچنان دکتر است و با تمام اخلاق‌های عجیب و به دور از انتظاراتش (با توجه به انتظارات از دکتر) باز هم همان «ارباب زمان» است که به قول «ریور سانگ» در فصل چهارم، مانند عکسی محو است که هنوز کاملاً ظاهر نشده و از همه مهم‌تر، در پایان و در همان دوران دکتر اول و به خصوص در لحظه‌ی جدایی «سوزان» از دکتر، مشخص می‌شود که حتی این دکتر بد اخلاق و عبوس هم قلبی مهربان دارد و معتقد به همون اصول برجسته و اساسی اخلاقی است که تمام دکترهای دیگر به آن پایبند خواهند بود.

اگر دکتر اول را پدربزرگ عبوس و بد اخلاق در نظر بگیریم، پس بی شک دکتر دوم عموی فرز و چالاک است! به دکتر دوم لقب «دوره گرد کیهانی» را داده‌اند. او پیر هیاهو، پیر جنب و جوش، باهوش و همیشه یک قدم جلوتر از همراهانش است و برخلاف چهره‌ی پیشینش، از سفرهای لذت می‌برد. بعضی دکتر دوم را مهم‌ترین دکتر بین چهره‌های مختلف «ارباب زمان» به حساب می‌آورند، چرا که نه تنها نخستین تغییر بازنگر مربوط به او بود و در واقع محبوب شدن و ماندن او باعث بقای سریال شد، بلکه برای نخستین بار در دوران او بود که وجه ماجراجویی، شوخ طبعی و پر سر و صدا بودن دکتر که جزئی ثابت و همیشگی از کاراکتر او شد را دیدیم.

دکتر دوم: عموی چالاک

بازیگر: پاتریک تراوتون

۱۹۶۶-۱۹۶۹

۲۱ داستان - ۱۱۹ اپیزود

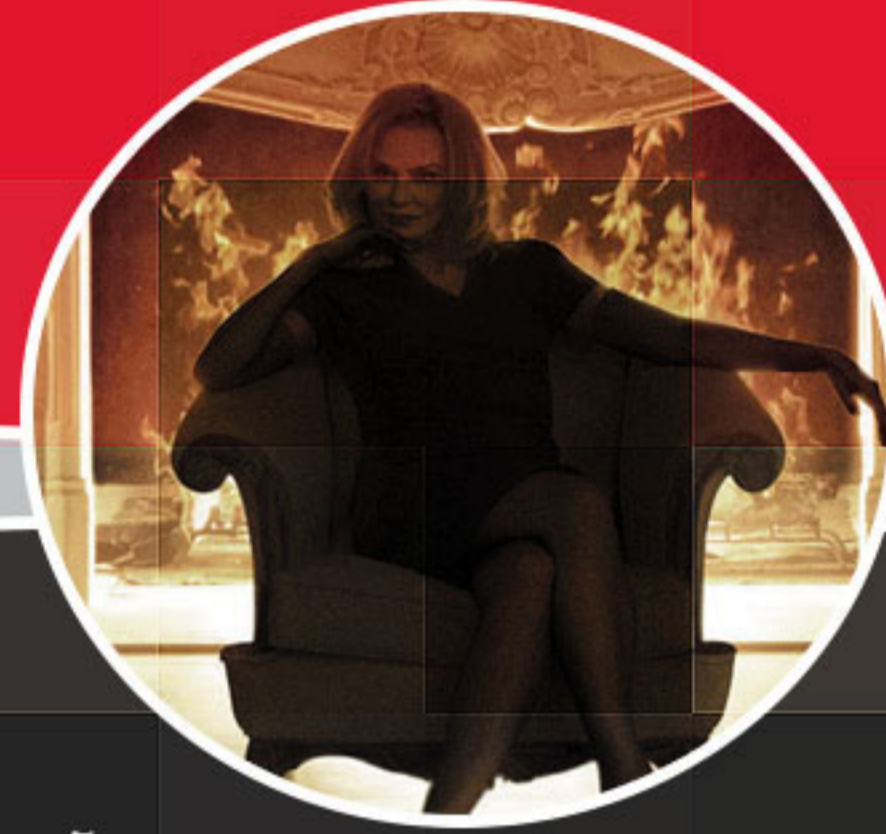


دکتر دوم، قدمی بزرگ رو به جلو برای «دکتر هو» محسوب می‌شد و تا ابد درک همه را از کاراکتر دکتر تغییر داد. با کت سیاه و پاپیون و فلوتش، بخش مهمی از تاریخ دکتر هو است. در واقع پس از معرفی دکتر اول، ۳ دکتر بعدی بودند که شخصیت او را پخته و کامل کردند. دکتر دوم او را یک ماجراجو کرد، دکتر سوم یک قهرمان و دکتر چهارم یک بیگانه! دکتر دوم نه تنها معتقد به این بود که باید با صحبت کردن و گیج کردن دشمنان آنها را شکست داد، بلکه حتی به نوعی عاشق این کار بود. او دشمنانش و حتی همراهانش را بازی می‌داد، نقشه‌های پیچیده می‌ریخت و بعد ناگهان در میان هیاهو و سر و صداهایش، نقشه‌اش را عملی می‌کرد. این ویژگی نقشه‌ریزی دکتر دوم، بعداً در چهره‌ی هفتم او نیز متجلی شد. فرق اساسی دکتر دوم و هفتم این بود که دکتر هفتم به انزوا و سکوت و به تماشا نشستن عملی شدن نقشه‌هایش علاقه داشت، در حالی که دکتر دوم در حین اجرای نقشه‌هایش، دیوانه‌وار به میان خطر می‌دوید و با داد و فریاد آنها را عملی می‌کرد. او به معنای واقعی کلمه چهره‌ی ماجراجوی دکتر بود. بسیاری از دکترهای بعدی - به خصوص دکترهای چهارم و یازدهم - بر مبنای برخی از ویژگی‌های شخصیتی او پی‌ریزی شده بودند. او نخستین دکتری بود که شوخی می‌کرد، دشمنان را مسخره می‌کرد، می‌دوید، چیزی را جدی نمی‌گرفت و با فراغ خاطر به لذت بردن از جهان می‌پرداخت.

در دوران دکتر دوم، «ارباب‌های زمان» به صورت رسمی معرفی شدند و شاید نکته‌ی ترسناک این بود که آنها مثل دکتر زنده دل و از درون کودک نبودند، بلکه نژادی جدی و سختگیر بودند. دکتر دوم ماجراجویی‌های فراوانی در تمام جهان داشت که این ماجراجویی‌ها از نظر «ارباب‌های زمان»، دخالت در کار جهان و غیر مجاز محسوب می‌شدند. تقابل دکتر دوم ماجراجو با «ارباب‌های زمان» سختگیر، به نوعی تقابل نمادین دکتر دوم با دکتر اول بود. دکتر اول، دقیقاً نوعی از دکتر بود که نایم لردها می‌پذیرفتند و به او علاقه داشتند. شخصیتی خشک و جدی که تنها در راستای قوانین اقدام می‌کند. مشخص نیست چه اتفاقی در اتاق فکر نویسندگان «دکتر هو» افتاد که آنان را واداشت دست به این تغییر بزرگ در کاراکتر دکتر بزنند و او را از پدربزرگ فضایی جدی، تبدیل به «ارباب زمان» یاغی و شورشی کنند. ولی اقدام آنها با باز خوردی فوق العاده میان تمام بینندگان روبرو شد و تغییر همیشگی کاراکتر دکتر را منجر شد. شاید بیشتر ماجراهای دکتر دوم جزء ماجراهای گمشده‌ی سریال باشند ولی همین معدود داستان‌های باقی مانده از او برای دوست داشتن کاراکتر و شخصیتش و درک تأثیری که بر «دکتر هو» گذاشت و نیز برای تبدیل شدن «پاتریک تراوتون» به یکی از بازیگران همچنان محبوب در جهان که تا پایان هووین ماند و حتی در مسیر رفتن به یک کانونشن دکتر هوویی درگذشت کافیست!

تحلیل تیتراژ سریال های ماندگار (قسمت ۲)

قسمت اول از این مقاله در شماره ۲۶ منتشر شد. در ادامه با تحلیل برخی دیگر از تیتراژها به بررسی این مقوله مهم و تاثیرگذار خواهیم پرداخت.



۶- American Horror Story

برای سریال «داستان‌های ترسناک آمریکایی» به دلیل ژانر ترسناک و دلهره‌آورش یک تیتراژ خوب امری اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. برای این سبک سریال‌ها یک تیتراژ خوب و به‌یادماندنی می‌تواند نقش به‌سزایی در افزایش ذهنیت مخاطبان داشته باشد؛ به این صورت که هر چه تیتراژ با کیفیت‌تر باشد نشان از اهتمام دست‌اندرکاران اثر برای خلق اثری بهتر خواهد داشت. تیتراژ «داستان‌های ترسناک آمریکایی» را نه خیلی عالی و نه خیلی بد باید تعریف کرد. چرا که از موسیقی متوسطی، هر چند دلهره‌آور برای بوجود آمدن حس ترس یا هیجان اولیه می‌شود. اما کیفیت موسیقی می‌توانست جالب‌تر از این باشد. سکانس‌ها و آیت‌های کلیدی هم که در فصل مورد نظر دیده خواهد شد، به‌طور پراکنده‌ای در تیتراژ به تصویر کشیده شده است. نکته پایانی درباره این تیتراژ تفاوت آن در هر فصل بوده که امری ضروری است؛ چون در هر فصل حال و هوای لوکیشن و به‌طور کلی داستان فصل متفاوت است که این نکته‌بینی کارگردان اثر در نوع خود خوب تلقی می‌شود.



۹- Six Feet Under

سریال متفاوت و به‌زعم بنده جذاب «دو متر زیر زمین» به دلیل تم خاصی که دارد و ماجراهای خانوادگی را به تصویر می‌کشد که خدمات مربوط به مرگ و میر، مراسم خاکسپاری و مسائلی از این دست را انجام می‌دهند کمی ممکن است فضای خشکی پیدا کند که در مواردی مثل این نقش تیتراژ متناسب و خوب خودش را نشان می‌دهد. تیتراژ سریال «دو متر زیر زمین» به خوبی وظایف یک تیتراژ را ایفا می‌کند و با لطافتی که کارگردان در اخت آن نشان داده فضای سریال را کمی تلطیف می‌سازد؛ چرا که موسیقی بسیار آرام و دلنشینی را برای تیتراژ به کار گرفته‌اند. دیگر نکته مثبت این تیتراژ کارگردانی خوب آن است که با خلاقیت جالبی المان‌های سریال را به تیتراژ متصل می‌سازد؛ برای مثال اسامی دست‌اندرکاران سریال را بر روی سنگ قبر نشان می‌دهد و برای سریالی با تم مرگ، سنگ قبر قطعا آیت‌های حیاتی بشمار می‌رود. نکته‌ی جالب توجه دیگر این تیتراژ جامع بودن آن است طوری که تمام تم و داستان کلی سریال را شامل می‌شود. صحنه‌ی آغازین تیتراژ از بیمارستان شروع و با انتقال جنازه فرد در ماشین نعش‌کش، آماده‌سازی و به خاکسپاری آن اتمام می‌یابد؛ یعنی در دو الی سه دقیقه، کل داستان و تم این سریال ۵ فصلی را به تصویر می‌کشد.



۸- Vikings

سریال خوش ساخت «وایکینگ» در تیتراژ انصافا خوب کار کرده و تیتراژی درخور برای سریال آماده کرده است؛ علت خوب بودن تیتراژ این است که از موسیقی بسیار متناسب و البته زیبایی بهره گرفته که شوق بیننده برای تماشای سریال را دو چندان می‌کند. در تیتراژ شاهد به زیر آب رفتن فردی هستیم که این می‌تواند نماد سقوط در ورطه‌ی دنیا باشد که ناگهان توسط زنی که می‌تواند فرشته نجات نام‌گیر از زیر آب نجات پیدا می‌کند. تیتراژ سریال وایکینگ برای هر سه فصل آن به یک صورت است که شاید موارد ذکر شده را تعمیمی باشد برای کل سریال فارغ از شماره فصل.



۷- The Strain

شاید صفت «ماندگار» برای این سریال کمی اغراق آمیز باشد، اما چون آهنگساز موفق ایرانی «رامین جوادی» در این سریال هنر آفرینی کرده بد ندیدم که گریزی هم به تیتراژ این سریال بزنم. در قسمت تیتراژ باید عنوان کنم که این سریال فاجعه‌آمیز عمل کرد. طوریکه انگار خود سازندگان اثر هم تکلیفشان با خودشان مشخص نیست. برای مثال در چند قسمت ابتدایی فصل (در هر دو فصل) تیتراژ بسیار کوتاهی در سریال می‌بینیم بدین شرح که نام سریال توسط نیش (یا زبان) یک استریگوی (موجودات خون آشام) بر روی دیواری نقش می‌بندد، همین! درحالی که برای سبک ترسناک باید تیتراژی هیجان‌انگیز هنوز سریال شروع نشده شما را پای صفحه تلویزیون می‌خکوب کند. این ضعف جایی بسیار زننده می‌شود که در قسمت ۹ فصل دوم ناگهان تیتراژی در ابتدای اثر شمارا متعجب می‌کند که انصافا تیتراژی بدی هم نیست اما در قسمت ۱۰ و قسمت‌های بعدی دیگر اثری از این تیتراژ نمی‌بینیم. یعنی سازندگان همین‌طور هوس کردند که یک تیتراژی را امتحان کنند و ناگهان آنرا کنار می‌گذارند که از شبکه‌ای با اسامی FX بعید است.

معرفی مستند شهروند شماره چهارم
نویسنده: محمد کاملان

مستند «شهروند شماره چهارم» که موفق به کسب جایزه اسکار بهترین فیلم مستند شد، از آن دسته آثاری است که حتما یکبار باید دیده شود.

داستان این مستند-فیلم ماجرای افشاگری‌های «ادوارد اسنودن»، کارمند سابق سازمان امنیت ملی آمریکا است اما سازمان امنیت ملی آمریکا چیست و چه وظیفه‌ای دارد؟ داستان افشاگری‌های گسترده ضد سازمان امنیت ملی آمریکا چیست و از کجا شروع شده است؟ NSA یا سازمان امنیت ملی آمریکا، یک سازمان دولتی در ایالات متحده است که زیر نظر سازمان دفاع ایالات متحده آمریکا اداره می‌شود. این سازمان در ۴ نوامبر سال ۱۹۵۲ تأسیس شد و وظیفه اصلی آن نظارت بر مخابرات و فعالیت‌های ماهواره‌ای و کشف رمز در ایالات متحده آمریکا است.

این آژانس از اعضای کلیدی جامعه اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا است و یکی از محرمانه‌ترین سازمان‌های جاسوسی در جهان به شمار می‌آید. البته کار این آژانس محدود به جاسوسی ارتباطات است و جاسوسی انسانی را شامل نمی‌شود. همچنین طبق قانون، فعالیت‌های جاسوسی این آژانس محدود به روابط خارجی است اما در برخی مواقع نظارت‌های داخل مرزی را هم شامل می‌شود.

ماجرای افشاگری اسناد این سازمان به اوایل سال ۲۰۱۳ باز می‌گردد که «ادوارد اسنودن»، پیمانکار بخش خصوصی سازمان امنیت ملی آمریکا با «لورا پوتیرس» تماس می‌گیرد تا با او درباره شدت و وسعت نظارت این سازمان به ارتباطات شخصی افراد صحبت کند. بعد از این جریانات، «اسنودن خاک» آمریکا را ترک و پس از ماه‌ها سرگردانی در فرودگاه روسیه، دولت این کشور با درخواست پناهندگی او موافقت کرد و اکنون ساکن این کشور است.

«شهروند چهارم» روایتی دست اول از این رویداد است. جایی که «اسنودن» به دلیل آنچه که بعدها عدم آشنایی با دنیای رسانه و هراس و ترس عمیق از لو دادن اسناد طبقه بندی شده، با «لورا پوتیرس» در اتاق هتلی در «هنگ کنگ» قرار می‌گذارند و او تصمیم می‌گیرد که تمامی این روند افشای اطلاعات را ثبت و فیلم‌برداری تا بعدها تبدیل به مستند کند. امضای مخفی «ادوارد اسنودن» در زیر نامه‌های افشاگری، تحت عنوان «شهروند شماره چهارم» درج می‌شود. این مجموعه گزارش‌گری‌های او و همکارانش، همه دنیا و دولتمردان ایالات متحده را تکان داد و در بهت فرو برد و البته علاوه بر اسکار جایزه «پولیتزر» را نیز برای سازندگان خودش به ارمغان آورد.

این مستند با استقبال عظیمی در میان منتقدان مواجه شده و از نظر ساختار روایی کم نظیر است و به این دلیل است که علی‌رغم موضوع جنجالی، نه تنها جوایز تخصصی را کسب می‌کند بلکه اسکار را هم می‌رباید تا مهر محکمی باشد بر زیبایی و قدرتمند بودن ساختار این مستند.

معرفی مستند Listen to me Marlon

شاید شناخته‌شده‌ترین شخصیت سینمای هالیوود برای اکثر ایرانی‌ها «مارلون براندو» باشد. از نسل قدیم که خاطراتی تکرار نشدنی با فیلم‌های او، مخصوصاً «پدرخوانده»، در سینما با دوبله و صدای حیرت‌انگیز «چنگیز جلیلوند» دارند و نسل جدید که احتمالاً اسم «مارلون براندو» را از زبان «حامد بهداد» شنیدند و وقتی که به جست‌وجو پرداختند به «پدرخوانده» و «دون کورلئونه» معروف رسیدند و اینگونه عاشق سینمای مارلون براندویی شدند.

«مارلون براندو»، برنده جایزه اسکار و ستایش‌شده‌ترین بازیگر تاریخ سینمای جهان است. او از پیشگامان و طرفداران سبک متد اکتینگ در بازیگری بود که بعدها «داستین هافمن» و «رابرت دنیرو» با ادامه دادن این سبک باعث تثبیت آن در سینمای آمریکا شدند.

«پدرخوانده»، مشهورترین فیلمی است که «براندو» در آن به ایفای نقش پرداخته است و بیشترین معروفیت خودش را مدیون این اثر فورد کاپولاست که اسکار را برای وی به ارمغان آورد. از دیگر فیلم‌هایی که «مارلون براندو» در آنها حضور داشته، می‌توان به در بارانداز (که براندو برای اولین بار و به خاطر آن اسکار بهترین بازیگری را به دست آورد) و «توبوسی به نام هوس» را نام برد.

«مارلون براندو» در سال ۲۰۰۴ در سن هشتاد سالگی درگذشت. حال «استیون رابلی» با استفاده از صدها ساعت صدای ضبط شده از «مارلون براندو» مستندی حیرت‌انگیز از زندگی این بازیگر نامدار دنیای سینما ساخته است. اگرچه «براندو» در عالم سینما چه قبل از مرگ و بعد از آن از شهرتی جهانی برخوردار است ولی در زندگی خودش بسیار منزوی و گوشه‌گیر بوده و کمتر اتفاق می‌افتاده است که تن به مصاحبه بدهد ولی در این صدها ساعت صدای ضبط شده از وی کاملاً مشخص است که دست به سنت شکنی زده و از تمام درونیات خودش سخن گفته است.

در این مستند تماشایی، «مارلون براندو» از زندگی خودش در آغاز و خوابیدن‌های شبانه در پیاده‌روهای نیویورک تا شرکت در کلاس‌های بازیگری «استلا ادلر» و کسب اولین جایزه اسکار برای بازی در فیلم «در بارانداز» تعریف می‌کند.

مستند «به من گوش کن مارلون» به کارگردانی «استیون رابلی» با اینکه در کسب جوایز موفق نبود اما منتقدان به تاثیرگذاری آن اعتراف کردند.



ترس از بیان محتوایی متفاوت!



تصویر کردن جهان‌های تازه اما غیر یکتا در دنیای تلویزیون شاید در اغلب مواقع بعد از مدتی خسته‌کننده شوند اما در بعضی موارد نیز به شدت جواب می‌دهند. مردگان متحرک یکی از آثار اتفاقاً موفقی است که با پیروی از این‌گونه الگوریتم‌ها خلق شد و دنیای آخرالزمانی پر شده از زامبی‌هایش را متفاوت و بکر و از حیث تفاوت غیر قابل با مقایسه با هیچ یک از فیلم‌ها و سریال‌های ساخته شده با این موضوعات به نظر می‌رسید. بهای زیادی که سازندگان مردگان متحرک به داستان و درام حاضر در فیلمنامه می‌دهند، آن چیزی است که سریال را متمایز و خاص کرده و باعث می‌شود که اثر تقریباً هیچ‌جا از نفس نیفتد؛ نه این‌که بگوییم مردگان متحرک سریال بی‌اشکالی است که حتی در آنی و کمتر از آنی نمی‌توان در لحظه‌هایش عیب را جست و جو کرد بلکه حرفمان این است که دنیای بدیع و درون‌ریزی بی‌مانند شخصیت‌هایش آن قدر استخوان‌بندی محکمی است که حتی در بدترین لحظات هم کنش‌گر و بدون توقف جلوه می‌کند. حال، وقتی سریالی با دنیایی تا این حد یگانه آن رکوردشکنی‌های عجیب و غریب از حیث بینندگان را نیز کرده باشد، ساخته شدن یک اسپین‌آف از آن توسط شبکه‌ای که اتفاقاً به اسپین‌آف‌ها بهای خوبی هم می‌دهد، چیز عجیب و غیرقابل انتظاری نبوده و نیست.

«بهراسید از مردگان متحرک» به سبب موفقیت‌های The Walking Dead خلق شد اما دقیقاً به مانند نامش که تقلیدی بی‌صفت و در ابعادی بی‌معنی است از اسم اثر اصلی، خودش هم آن‌قدرها متفاوت و خواستنی جلوه نمی‌کند و بیشتر دقایقش را به تکرار مکررات آن هم به شیوه‌ای نابخشودنی می‌پردازد. قبل از آغاز پخش سریال، بسیاری از تماشاگران به دلایل مختلفی از سرنوشت اثر نگران بودند و جالب‌تر این‌که هر چه قدر از پخش قسمت‌های فصل اول آن می‌گذشت، این نگرانی‌ها به جای کاهش، افزایش می‌یافت و در پایان آن چه که نباید می‌شد، شد.

لحظه‌ای که پایم را به دنیای FTWD گذاشتم، امیدوارانه خواستار همان حس متفاوتی بودم که در قسمت‌های آغازین مردگان متحرک به جانم افتاده بود اما به جایش با تکراری بی‌ارزش از آن چه نمی‌خواستم روبه‌رو شده و خود را در جهانی به مراتب پست‌تر و با جدیتی کمتر نسبت به مردگان متحرک پیدا کردم.

سازندگان اثر به معنی حقیقی کلمه، به جای استفاده از آن همه پتانسیل داستانی خارق‌العاده‌ای که می‌شد با استانداردهای The Walking Dead خلق کرد، می‌خواستند دلمان را با شورش‌های خیابانی در لس‌آنجلس خوش کنند و به جای شخصیت‌هایی مانند «ریک»، «دریل» و «شین»، «تراویس» را تحویلمان دهند!





خب انتظار نداشته باشید، مخاطبی که با آن تکرارناپذیران دنیای تلویزیون سخت‌ترین جاده‌های ترس از مردگان را طی کرده‌اند، با این چیزها راضی شوند و دنبال کردن سریال برایشان جذاب و دوست‌داشتنی باشد. مشکل اصلی «بهراسید از مردگان متحرک» از همان جایی شروع می‌شود که قرار است دوباره تمام ماجرای آغاز شدن بیماری را بدون محتوایی جدید و قابل عرضه تماشا کنیم.

بله، اگر قرار بود ماجرای سریال به کل چیزی متفاوت با قصه‌ی «ریک» و گروهش باشد و مثلاً این‌جا حرف از منشا ویروس و آن ناشنیده‌های دنیای *The Walking Dead* باشد، حرفی نبود و تماشای قصه برای خیلی‌ها به سبب تفاوتش با اثر اصلی جذاب می‌بود اما وقتی که قرار است باز هم یک گروه دیگر (که تازه این‌بار شخصیت‌هایی که تک و توک بینشان آدم حسابی پیدا می‌شود آن را تشکیل دهند) را در حال فرار و تلاش برای زنده ماندن ببینیم، نشان دادن دوباره‌ی همه‌ی مکررات به شکلی طولانی‌تر و بی‌معنی، احمقانه‌ترین کار ممکن است. در «مردگان متحرک» که به سبب تازگی می‌توانست خیلی داستانش را کش دهد، هنوز ۶۰ دقیقه نگذشته بود که شخصیت اصلی داشت از ترس رسیدن واکرها ماشه‌ی اسلحه‌ی قرار گرفته روی سرش را می‌کشید، حالا این‌جا در «بهراسید»، دو سه قسمتی حرف از اعتراضات مردمی به خاطر کشته شدن یک نفر (که گویا زامبی شده بوده!) توسط پلیس‌ها است.

از هر جهتی که «بهراسید» را مورد بررسی قرار می‌دهم، به نظرم بیشتر با یک درام خانوادگی مناسب برای سنین نوجوانان روبه‌رو هستم که اتفاقاً برای داشتن تفاوت آدم‌خواران بی‌مغزی به نام واکرها را نیز در خود جای داده است. بحث بر سر این نیست که بگوییم FTWD به کل اثر بدی است، اتفاقاً باید گفت که این اسپین‌آف ویژگی‌های خوب هم زیاد دارد اما بی‌مغزی و آزاردهندگی داستان سریال و حتی بعضی از شخصیت‌ها، سایه‌ای روی اثر انداخته که روشن‌ترین و امیدوارکننده‌ترین سکانس‌هایش به سختی در یاد باقی می‌ماند. فارغ از بحث داستان اصلی (که برای گریز از اسپویل از سخن بیشتر و شرح آن پرهیز می‌کنیم) مشکل «بهراسید از مردگان متحرک» در پتانسیل‌هایی است که خودش آن‌ها را از بین می‌برد. سریال، در بعضی قسمت‌ها جلوه‌هایی از ویژگی‌های خارق‌العاده‌اش را نشانمان می‌دهد اما کمی بعد آن‌ها را رها کرده و سراغ راهکارهای ساده‌تر و کپی‌برداری شده‌تر می‌رود. سازندگان اثر به وضوح از بیان محتوایی تازه و متفاوت می‌ترسند و در عین این که می‌خواهند مثل *The Walking Dead* عمل کنند، زور می‌زنند که متفاوت باشند و این تناقضی بس ابلهانه را در وجودیت سریال ایجاد کرده است.





با همه‌ی این سخنان، اگر فقط به بیان عیب‌های حاضر در فصل اول FTWD پردازیم، حق مطلب ادا نشده است؛ چون سریال ویژگی‌های جذاب‌کننده‌ای که مخاطب را خواهان تمایش می‌کند را نیز یدک می‌کشد. بازیگران سریال را بدون شک می‌توان از نقاط قوت آن به شمار آورد.

همان‌گونه که مردگان متحرک، دنیای تازه ترسیم‌شده‌ی کمیک‌های «رابرت کریکمن» با هنرنمایی‌ها و نقش‌آفرینی‌های بی‌پایانی مزین و مجلل به نظر می‌رسید، این‌ها هم بازیگران نه‌چندان معروف اما توانای Fear The Walking Dead بیش‌تر از آن‌چه انتظار دارید خوب عمل می‌کنند و نقششان را (فارغ از این‌که ذات هر شخصیت چه اندازه ارزش دارد) به زیبایی هر چه تمام‌تر به مخاطب معرفی می‌نمایند. یکی دیگر از عناصر مثبتی که «بهراسید از مردگان متحرک» را حداقل از اسپین‌آف‌های بسیاری متمایز می‌کند، نترسی سازندگان در نداشتن رابطه‌ای محکم با سریال اصلی است.

درست است که در چندین و چند مورد ترس سازندگان از زدن ایده‌هایی کاملاً متفاوت و صد در صد بی‌شبهت به دنیای The Walking Dead آزاردهنده است اما خوبی سازندگان این است که برای ریت بیشتر و داشتن تعداد بالاتری از بینندگان، سریال خود را مستقیم و با چسباندن به سریال اصلی محبوب‌تر نمی‌کنند؛ به طور مثال، سریال «فلش» نمونه‌ی بارزی از اسپین‌آف‌هایی است که با آوردن برخی شخصیت‌های سریال اصلی (یعنی Arrow) به درون برخی قسمت‌ها و بردن شخصیت اصلی خودش به دنیای Arrow قصد ترغیب بینندگان بیشتر را دارد اما این کار غلط (به سبب دنیای متفاوتی که بر فضای زندگی این دو ابرقهرمان نهفته) باعث می‌شود که در بسیاری از داستان‌ها، قسمت‌ها تبدیل به شوخی‌هایی بچگانه شوند و آن‌قدرها که باید متفاوت جلوه نکنند.

خب، این‌جا در فصل اول Fear The Walking Dead، سازندگان تلاش خود را می‌کنند که فعلاً شخصیت‌هایشان را پرورانند و قصه‌ی جدایشان را روایت کنند و این یکی از نکاتی است که باعث می‌شود که FTWD را در برخی نقاط یگانه و متفاوت ببینیم و حس دیدن یک اثر حقیقتاً تازه را داشته باشیم. البته بدون شک، در آینده‌ی نه‌چندان دور احتمال رویارویی شخصیت‌هایمان با «ریک» و گروهش نه تنها غیرممکنی نیست و این موضوع از نظر بسیاری خوب و خواستنی هم به نظر می‌رسد اما حرفمان این است که FTWD در وهله‌ی اول به سراغ این کار غلط نرفته و بیشتر به پی‌ریزی‌های دنیای شخصیتی، حال خوب یا بد، پرداخته است.

حس مخاطبی که به تماشای «بهراسید» می‌نشیند را نمی‌توان به طور کامل تعیین کرد. در برخی موارد محو سکانس‌هایی می‌شود که از کارگردانی زیبا و مثال‌زدنی برخوردار هستند و برخی مواقع خود را رها شده در قصه‌ای می‌بینند که اصلاً حوصله‌ی شنیدنش را ندارد. با تمام خوبی‌ها و بدی‌ها، FTWD پر از تک‌نکاتی است که مخاطبش را به ادامه‌ی راه امیدوار می‌کند و پایان‌بندی‌اش هم با این‌که هیجان خاصی ندارد اما خبر از اتفاقاتی با جنس متفاوت و احتمالاً دیدنی در فصل آینده را می‌دهد. بدون شک فصل اول FTWD در جمع‌بندی کلی خیلی جذاب‌کننده نیست اما اگر آن را به عنوان یک سریال باور کنیم و فعلاً به تماشای این ۶ قسمت مقدمه‌پرداز و پر از خوبی و بدی پردازیم، احتمالاً در پایان خیلی ناراضی نخواهیم بود و بیشتر، در انتظار فصل دوم و رسیدن آن نقطه‌ی جذب‌کننده و دیوانه‌وار به سر می‌بریم.





ناخدای بینام

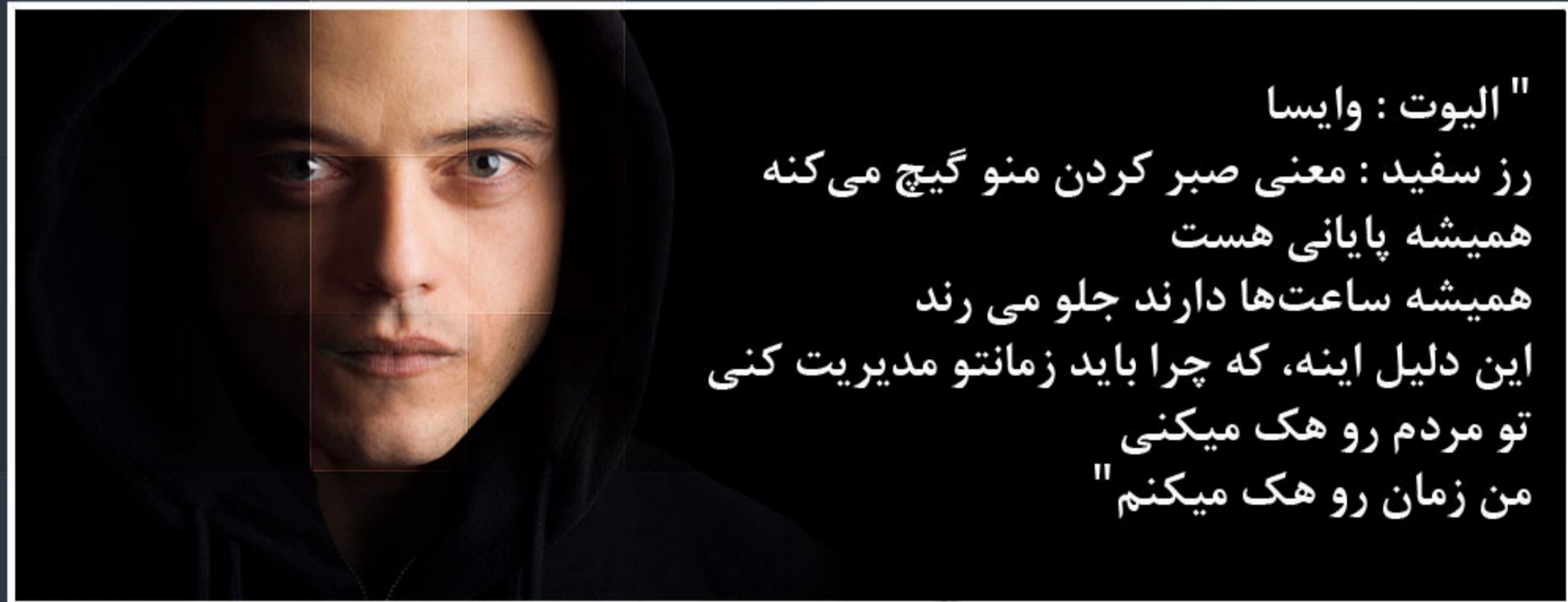
MR. ROBOT

هضم این موضوع که فصل اول یکی از بهترین سریال پخش شده در تابستان، به پایان رسیده آنقدر برایم سخت بود که در اینترنت به دنبال یک خبر بودم؛ آیا فصل دومی هم در کار است؟ خداوشکر به پاسخ مثبتی رسیدم که ذهنم را از آشفتگی چند دقیقه قبل پاکسازی می‌کرد. حال که دارم برای نخستین فصل یکی از بهترین سریال عمرم نقد می‌نویسم می‌خواهم یک موضوع را صدها هزار بار بگویم: «دنیا... دنیا و باز هم دنیا!» هم‌رنگ جماعت شدن خیلی آسان است. اما یک نفر در عمق ذهن یک نویسنده از یک طرز فکر دیگری پیروی می‌کند.

او می‌خواهد خودش باشد ولی به «همه شدن» علاقه خاصی دارد. در اوایل داستان پر فراز و نشیب «الویت» (Elliot) ما با یک چهره معصوم اما متغیر رو به رو هستیم. هرچه به جلو می‌روم بیشتر با آن ذهن پر مشغله و درهم وی آشنا می‌شویم. یک سوال ذهنش را ویروسی کرده؛ دنیا! واقعا چه چیزی برای چنین شخصیتی سخت به نظر می‌رسد؟ او با چند کلیک می‌تواند یک بانک را زیر سوال ببرد اما طرز فکرش چنین نیست. او خود را مراقب دوستانش می‌داند و در این امر سخت‌کوشی‌های فراوانی نیز انجام داده است. اما یک لרزش در داستان به کلی خط داستانی سریال را تغییر می‌دهد. یک آدمی به ظاهر آواره او را در گیر خودش می‌کند. او «الویت» را به دنیایی که دوست دارد می‌برد. یک لحظه خودتان را «الویت» فرض کنید؛ از چه خوشتان می‌آید؟ پول؟ مقام؟ اگر نظر من را بخواهید می‌گویم پول. حال این قصه در ذهنتان پرورش دهید که چه می‌شود یک شخصی نقشه گنجی را به شما بدهد و بگوید برو تا پیدایش کنی و مطمئن باش این نقشه درسته و مو لای درزش نمیره! به طور حتم، بار و زنبیلتان را جمع می‌کنید و به یک سفر پر هیاهو می‌روید. دقیقا چنین فرضیه‌ای برای «الویت» به یک نظریه تبدیل شده است. یک شخصی به یکباره در خطی از چند ده خط مترو که همیشه «الیوت» از آن برای رفت و آمد روزانه‌اش بهره می‌برد ظاهر شده و به وی می‌گوید: «شب سخته؛ مگه نه؟»



الویت.....
 یک ذهن پریشان در هزار توی ابهاماتی که از کودکی در حال یدک کشیدن آن بوده، به دام افتاده است. شب‌هایش را با مصرف مواد مخدر صبح می‌کند و تنهایی‌هایش را با گریه‌های از ته دل. نمی‌داند چکار قرار است انجام دهد. نمی‌داند آیا برای این جامعه لعنتی مفید است یا تنها یک خلق اشتباه از جانب پروردگارش بوده! سو سو سو نور از آن دور به چشمانم می‌خورد! چیست؟ آیا یک در برای ورود به یک جامعه بهتر و هماهنگ‌تر با تفکر من است؟ نمی‌دانم! ولی هر چه باشد به سمت آن می‌روم. آنقدر می‌روم تا از این روزگار زوار در رفته راحت شوم. می‌خواهم تغییر را احساس کنم؛ نمی‌خواهد هر روزم را با گذراندن در یک شرکت امنیتی و شب‌هایم را با هک کردن دوستان و دشمنانم بگذرانم. پس با من قدم بزن؛ من هوای تو را نفس می‌کشم. دست بیار سمتم تا از کل دنیا دست بکشم.

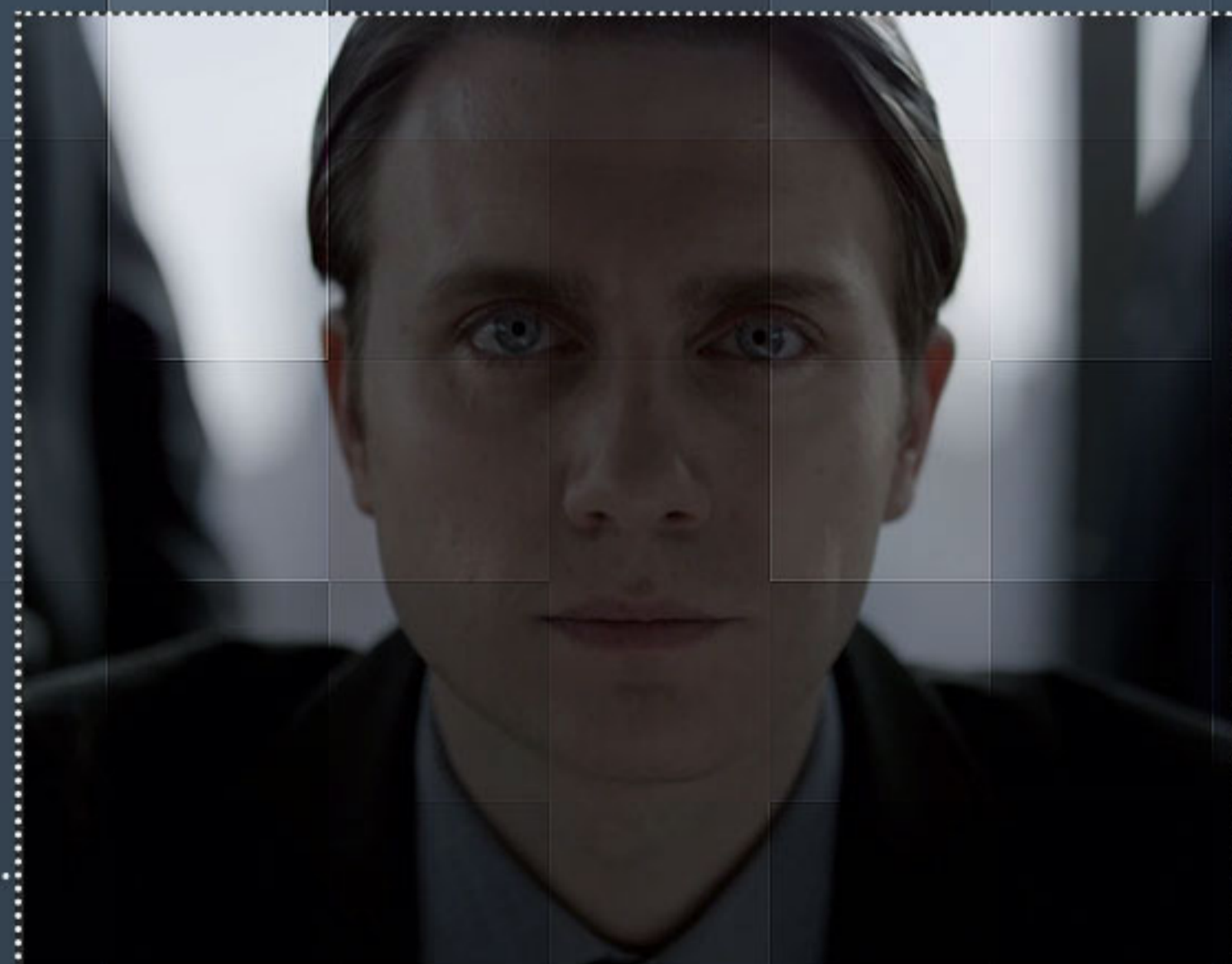


" الیوت : وایسا
 رز سفید : معنی صبر کردن منو گیج می‌کنه
 همیشه پایانی هست
 همیشه ساعت‌ها دارند جلو می‌رند
 این دلیل اینه، که چرا باید زمانتو مدیریت کنی
 تو مردم رو هک میکنی
 من زمان رو هک میکنم "

باور کنید نمی‌دانم چگونه سریال را برای شما شرح دهم؛ چون هر نقطه زمانی از سریال می‌تواند یک اسپویلر باشد و شما را از بررسی بنده از این فیلم زده کند. Mr.Robot آنقدر زیبا و خوش دست ساخته شده بود که توانست تابستان ما را بگذراند. به شخصه آدمی نیستم که پای هر سریال و فیلمی بنشینم و آن را تا آخر نگاه کنم. اما در Mr.Robot چیزی فراتر از حد انتظاراتم را دیدم. شاید اولین موردی که بنده را به سمت این سریال کشاند موضوع هک بود.

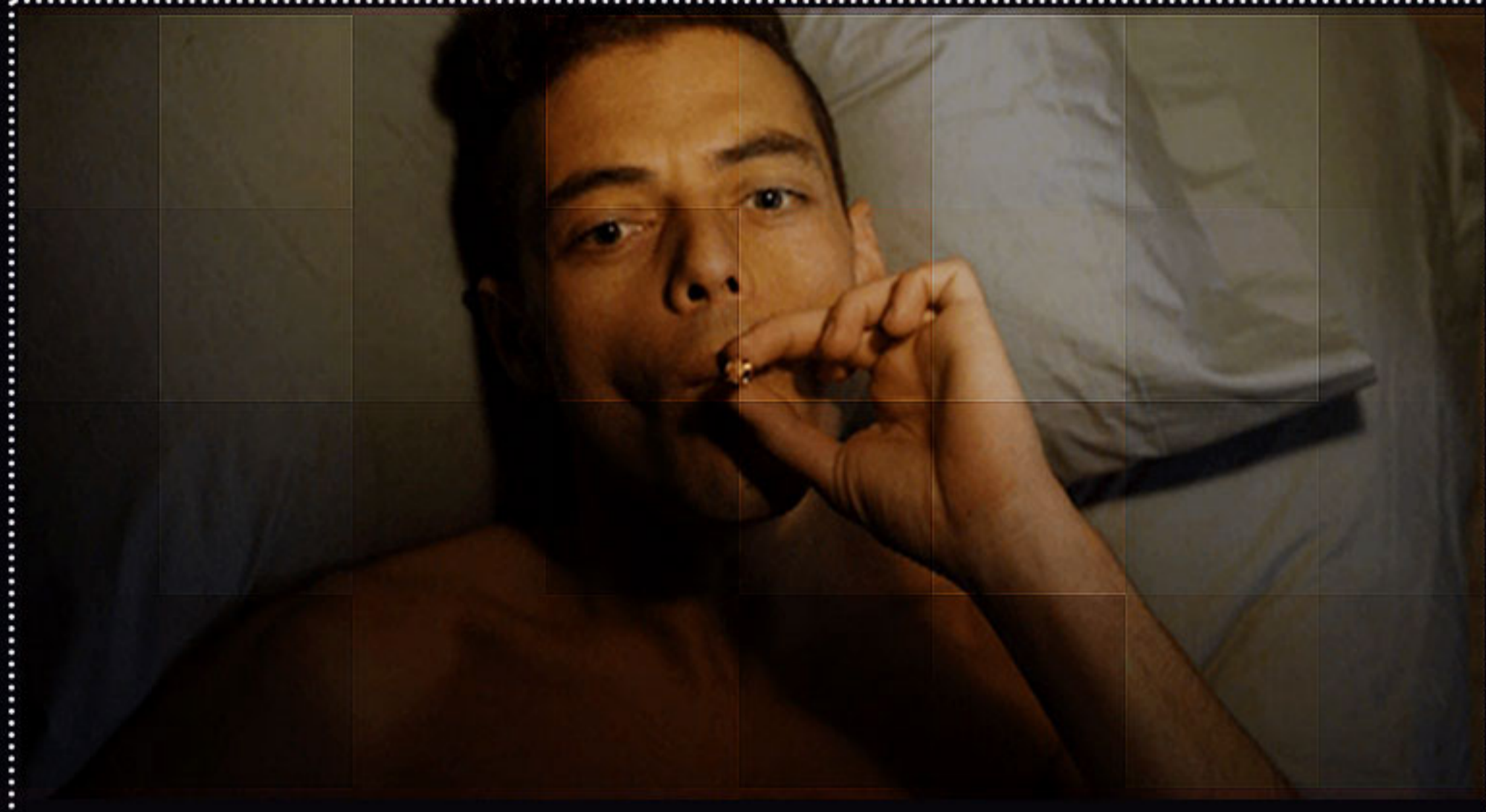
بعد از مشاهده نخستین قسمت این سریال و دیدن آنکه چگونه «الویت» خود را یک هکر خوب می‌داند به یک ۱۰ قسمتی فوق العاده امیدوار شدم. بعد از گذشت چند اپیزود از سریال وارد یک داستان عمیق و ریشه دار شدم. ریشه‌هایی که هر شخصیت را به نوعی به «الیوت» ربط می‌داد.

اگر سریال را مشاهده کرده باشید به طور حتم با شخصیتی به اسم «Tyrell Wellick» آشنا هستید. «تایرل» از همان ابتدای سریال به طور ناخودآگاه ظاهر و بعد از گذشت چند قسمت به قطب سریال تبدیل می‌شود.



اگه به یه نفر اسلحه بدی، می‌تونه به بانک دستبرد بزنه
 ولی اگه به یه نفر بانک رو بدی، میتونه به دنیا دستبرد بزنه

MR. ROBOT



محدویت‌ها دستبندهایی هستند که ما خود به دستانمان می‌بندیم. (داستان اسباب بازی‌های ۴)

اما داستان با یک تحول روبه‌رو می‌شود. تحولی که «الیوت» را زنده می‌کند. تحولی که مانند روغن بر روی دنده‌های زوار در رفته «الیوت» ریخته می‌شود. دیگر چه می‌خواهی «الیوت»؟ تو وارد یکی از خشن‌ترین گروه‌های ساخته شده به دست اجتماعی که همگی از این جامعه حالشان بهم می‌خورد شدی.

تو می‌توانی (E Corp (Evil Corp را برای همیشه از صفحه سیاه روزگار امروزی محو کنی. در ادامه داستان با همچنین اتفاقی رو به رو شدیم و دیدیم که «الیوت» چقدر ذهن با استعدادی را داراست. اما دو الی سه قسمت آخر سریال، چنان استرسی به بیننده وارد می‌کند که می‌تواند قلب‌تان را از کار بیاندازد.

(شروع اسپویلر) زمانی که در می‌یابید تمام دنیای Mr. Robot ساخته ذهن خود «الیوت» است دیگر نمی‌توانید از کنار سوژه به این خوبی بگذرید (پایان اسپویلر). راستش را بخواهید تا چند دقیقه بعد از اتمام قسمت دهم داشتیم فکر می‌کردم آیا این دنیا توسط خالقی ساخته شده است یا ساخته ذهن خودم است! تاثیرات بسیاری این فیلم می‌تواند در دیدگاهتان بگذارد. تاثیراتی که شما را به گروه «گ جامعه» نزدیک‌تر می‌کند.

اگر بخواهیم برای چنین اثری یک اختتامیه بنویسیم باید بگویم یکی از تکرارنشدنی‌ترین داستانی بود که توسط آقای «سم اسمیل» کارگردانی و تهیه شده بود. به طور حتم در فصل دوم این سریال باید به جواب‌های سوالات مکرر خودمان برسیم. امیدواریم شبکه USA Network بتواند به این سریال امتیازات بهتری بدهد تا تیم سازنده آن بتوانند یک اثر فراموش‌نشدنی را رقم بزنند.

قسمت	عنوان	زمان انتشار	تماشاگران (میلیون)	دستگاه ضبط تصویر دیجیتال (۴۹-۱۸)	DVR تماشاگران (میلیون)	در مجموع (۴۹-۱۸)	مجموع تماشاگران (میلیون)
۱	" قسمت اول از فصل نخست "	۳ تیر ۱۳۹۴	۱,۷۵ ^[۲۷]	۰,۴	۱,۳۴	۰,۹	۳,۰۹ ^[۶۱]
۲	" قسمت دوم از فصل نخست "	۱۰ تیر ۱۳۹۴	۱,۷۳ ^[۲۸]	۰,۶	۱,۸۱	۱,۲	۳,۵۴ ^[۶۲]
۳	" قسمت سوم از فصل نخست "	۱۷ تیر ۱۳۹۴	۱,۶۰ ^[۲۹]	۰,۶	۱,۴۵	۱,۲	۳,۰۵ ^[۶۳]
۴	" قسمت چهارم از فصل نخست "	۲۴ تیر ۱۳۹۴	۱,۲۷ ^[۳۰]	مشخص نیست	مشخص نیست	مشخص نیست	مشخص نیست
۵	" قسمت پنجم از فصل نخست "	۳۱ تیر ۱۳۹۴	۱,۳۸ ^[۳۱]	مشخص نیست	مشخص نیست	مشخص نیست	مشخص نیست
۶	" قسمت ششم از فصل نخست "	۷ مرداد ۱۳۹۴	۱,۲۵ ^[۳۲]	۰,۵	۱,۰۹	۰,۹	۲,۳۴ ^[۶۴]
۷	" قسمت هفتم از فصل نخست "	۱۴ مرداد ۱۳۹۴	۱,۱۵ ^[۳۳]	۰,۶	۱,۲۷	۱,۱	۲,۴۲ ^[۶۵]
۸	" قسمت هشتم از فصل نخست "	۲۱ مرداد ۱۳۹۴	۱,۲۴ ^[۳۴]	۰,۸	۱,۴۴	۱,۲	۲,۶۸ ^[۶۶]
۹	" قسمت نهم از فصل نخست "	۲۸ مرداد ۱۳۹۴	۱,۳۲ ^[۳۵]	۰,۶	۱,۳۰	۱,۱	۲,۶۲ ^[۶۷]
۱۰	" قسمت دهم از فصل نخست "	۱۱ شهریور ۱۳۹۴	۱,۲۱ ^[۳۶]	۰,۴	۰,۹۴	۰,۹	۲,۱۵ ^[۶۸]

پانوشت آمار: همانطور که مشاهده می‌کنید این مجموعه سریال میزان تماشاگران متعادلی را دارا بوده اما بعد از قسمت دوم این سریال ما شاهد افت بیننده در این سریال بودیم. شاید این موضوع را می‌توان با مشخص شدن خط داستانی و ژانر فیلم بعد از گذشت دو الی سه قسمت نخست توجیه کرد.

به مسابقه «هنرمندان سینما» خوش آمدید. بر اساس اطلاعات سینمایی، در هر شماره ۵ سوال طراحی می‌شود و مخاطبین عزیز می‌بایست به سوالات جواب صحیح بدهند. تا ۲۵ هر ماه فرصت دارید تا جواب‌های صحیح را به آدرس اینترنتی cinema.artists@imovie-dl.com ارسال کنید. هنگامی که شماره بعدی منتشر شود، از میان افرادی که حداقل ۳۰ امتیاز کسب کرده‌اند، قرعه‌کشی کرده و به فرد برنده از طرف مدیریت سایت، یک ماه اشتراک VIP رایگان اهدا خواهد شد.



برنده خوش‌شانس شماره ۲۷:

ایمیل: parsiboy98@****.com



جواب‌های سوالات شماره ۲۶ به ترتیب سوالات:

۱- Patrick Wilson

۲- Dan Aykroyd

۳- Frank Darabont

۴- Mel Tormé

۵- Emma Stone

سوال شماره ۱: (۱۰ امتیازی)



این بازیگر بریتانیایی الاصل را بیشتر با سه‌گانه‌های «پیترو جکسون» می‌شناسیم. همچنین در کارنامه موفق این بازیگر، فیلم‌هایی همچون *The X-Men: Days of Wolverine* و *Future Past* نیز دیده می‌شود. وی در سال ۲۰۱۵ نیز در یک فیلم به نسبت خوب به ایفای نقش پرداخت. او کیست؟

سوال شماره ۲: (۱۰ امتیازی)



این بازیگر محبوب در یک خانواده کاملاً پزشکی، چشم به جهان گشود. وی در فیلم‌هایی همچون *John Wick*، *My Hindu Friend*، *Inside Man* و *Platoon* به ایفای نقش پرداخته است. به عقیده بسیاری از سینمادوستان، موفق‌ترین و برجسته‌ترین حضور وی در هالیوود در فیلم *Spider-Man* بود.

سوال شماره ۳: (۱۰ امتیازی)



این کارگردان را با انیمیشن‌های به یادماندنی‌اش می‌شناسیم. وی تا بدین روز توانسته ۲ بار اسکار را تصاحب کند. در کارنامه وی، انیمیشن‌های «داستان اسباب بازی ۱ و ۲»، «در جست‌وجوی نمو» و «وال-ای» دیده می‌شود. وی در حال ساخت دنباله‌ای برای انیمیشن موفق «در جست‌وجوی نمو» تحت عنوان «در جست‌وجوی دوری» است که ظاهراً قرار است در سال آینده اکران شود. او کیست؟

سوال شماره ۴: (۱۰ امتیازی)



این موسیقی‌دان کارنامه بسیار بلند بالایی دارد و با این حال متأسفانه وی تا بدین روز اسکار نگرفته است. قطعات هنری معروفی که از خودی به جای گذاشته در فیلم‌هایی همچون *Forrest Gump*، *The Avengers*، *G.I. Joe: The Rise of Cobra* و *Van Helsing* است. او کیست؟

سوال شماره ۵: (۲۰ امتیازی)



این بازیگر خانم توانست در سریال *The Office* خودش را ثبت کند. وی در انیمیشن بسیار موفق و پرفروش *Inside Out* و در فیلم *This is the End* نیز نقشی بر عهده داشت. او کیست؟

Mag@imovie-dl.com

محل

تیلیف

شماره

باماتماس بگیرید

آسیاتک

سرویس جشنواره خدمات اینترنتی آسیاتک عید تا عید
سرعت ۴ مگ - ۱۰ گیگ ترافیک - یک ساله
قیمت : ۳۲۰۰۰ تومان

ویژگی خرید سرویس های آسیاتک توسط نمایندگی Leo :
۱. با توجه به تازه شروع شدن نمایندگی فروش لئو+ADSL۲ برای عزیزانی که علاقه مند به بازی های آنلاین دارند برای این عزیزان اشتراک بازیهای آنلاین سایت www.pardisgame.net با مبلغ ۵۰۰۰ تومان برای این عزیزان بفروش میرسد .
۲. صاحبان مشاغل میتوانند به صورت رایگان برای اولین بار از بخش تبلیغات نیازمندی سایت پردیس گیم به صورت رایگان استفاده نمایند .

۳. کپن های تخفیفی برای خرید گیفت کارت . (به صورت قرعه کشی)

۴. پشتیبانی سیستم کامپیوتری به صورت رایگان .

و...

پس همین حالا اقدام به خرید این سرویس ویژه آسیاتک نمایید و از خدمات نمایندگی Leo بهره مند شوید .

Yahoo ID: sir_amir۷۲@yahoo.ca

GAMEFA

بزرگترین مرجع و وبسایت خبری/تحلیلی بازی‌های ویدئویی

تاریخچه و درباره گیمفا

تغییرات در تیم باعث شده، تیم جدیدی برای گیمفا شکل شود و وبسایت را نسبت به زمان گذشته متحول کند. هم‌اکنون شاهد چنین تحولی نسبت به رنگ‌های وبسایت در مراجع بزرگ رنکینگ هستید. گیمفا در تلاش است تا در تمامی فصول سال، بهترین خدمات و برنامه‌ها را به بازیگران عزیز ایرانی ارائه کند.

تنها دلیلی که باعث متمایز بودن وبسایت گیمفا نسبت به دیگر وبسایت‌ها می‌شود تنها دستاوردها و برنامه‌های مختلف وبسایت نیست. تیم مدیریتی که شبانه‌روزی در حال تلاش برای جامعه عزیز بازیگران ایرانی هستند از دیگر عوامل هستند. در سال‌های اخیر تغییرات زیادی در تیم مدیریتی اعم از نویسندگی و خبرنگاری ایجاد شده است.

از زمان تاسیس وبسایت مدت زمان زیادی می‌گذرد. وبسایت خبری، تحلیلی گیمفا یکی از بزرگترین مراجع صنعت گستره بازی می‌باشد. در طی این سال‌ها گیمفا توانسته دستاوردهای زیادی را از آن خود کند و برنامه‌های جدید و مهیجی را برای بازیگران ایرانی آماده‌سازی کند.

دستاوردها و برنامه‌ها

تریلر بروز بازی‌های کامپیوتری
مجله ویدیویی

نقد و بررسی، پیش‌نمایش و مقالات متنوع
مجله الکترونیکی

جدیدترین اخبار بازی‌های کامپیوتری
پوشش کنفرانس‌های E3، Games-
com و ...

و ده‌ها برنامه‌ی متنوع دیگر
همه و همه در وبسایت خبری و تحلیلی گیمفا

.....

